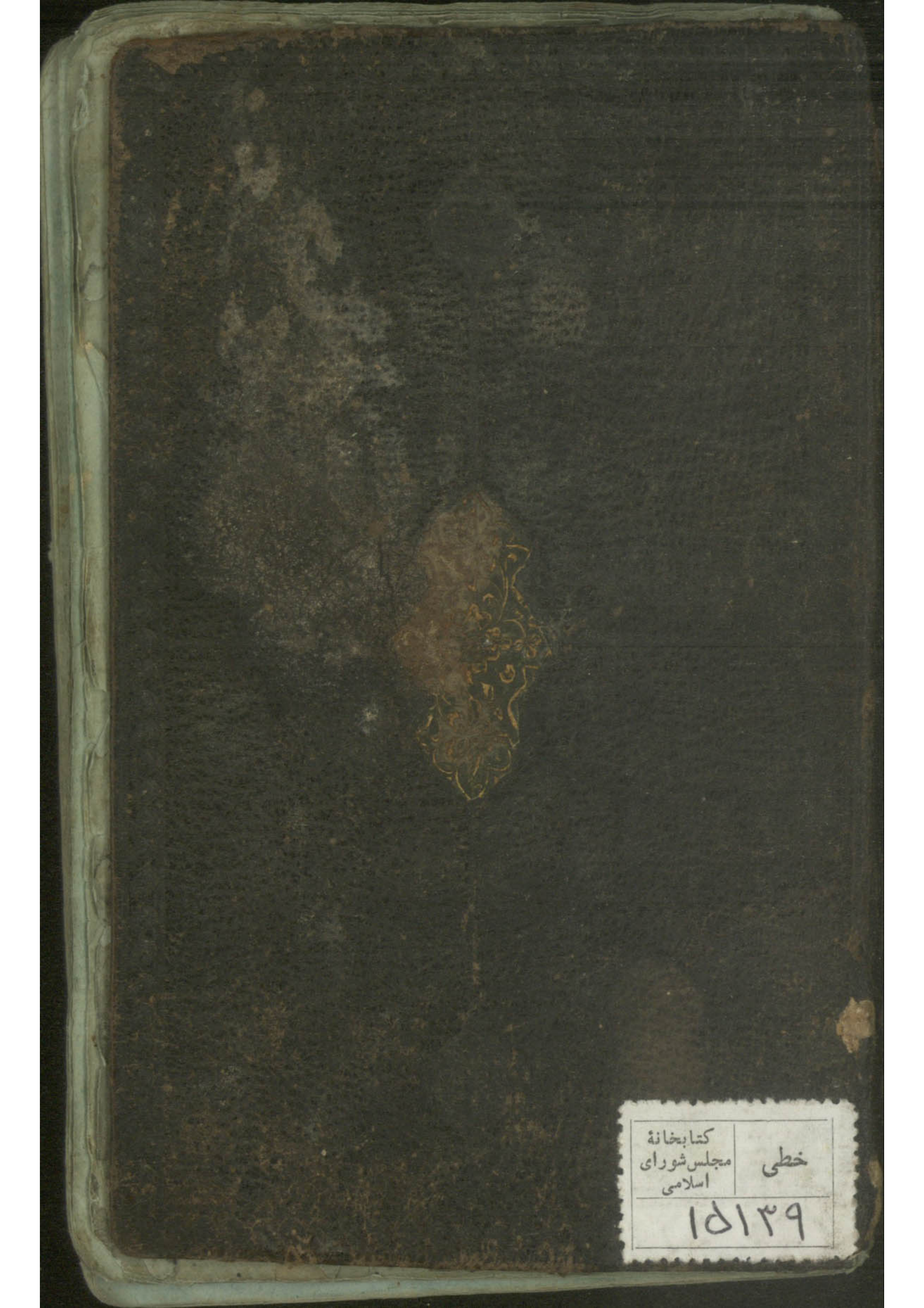


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
15139

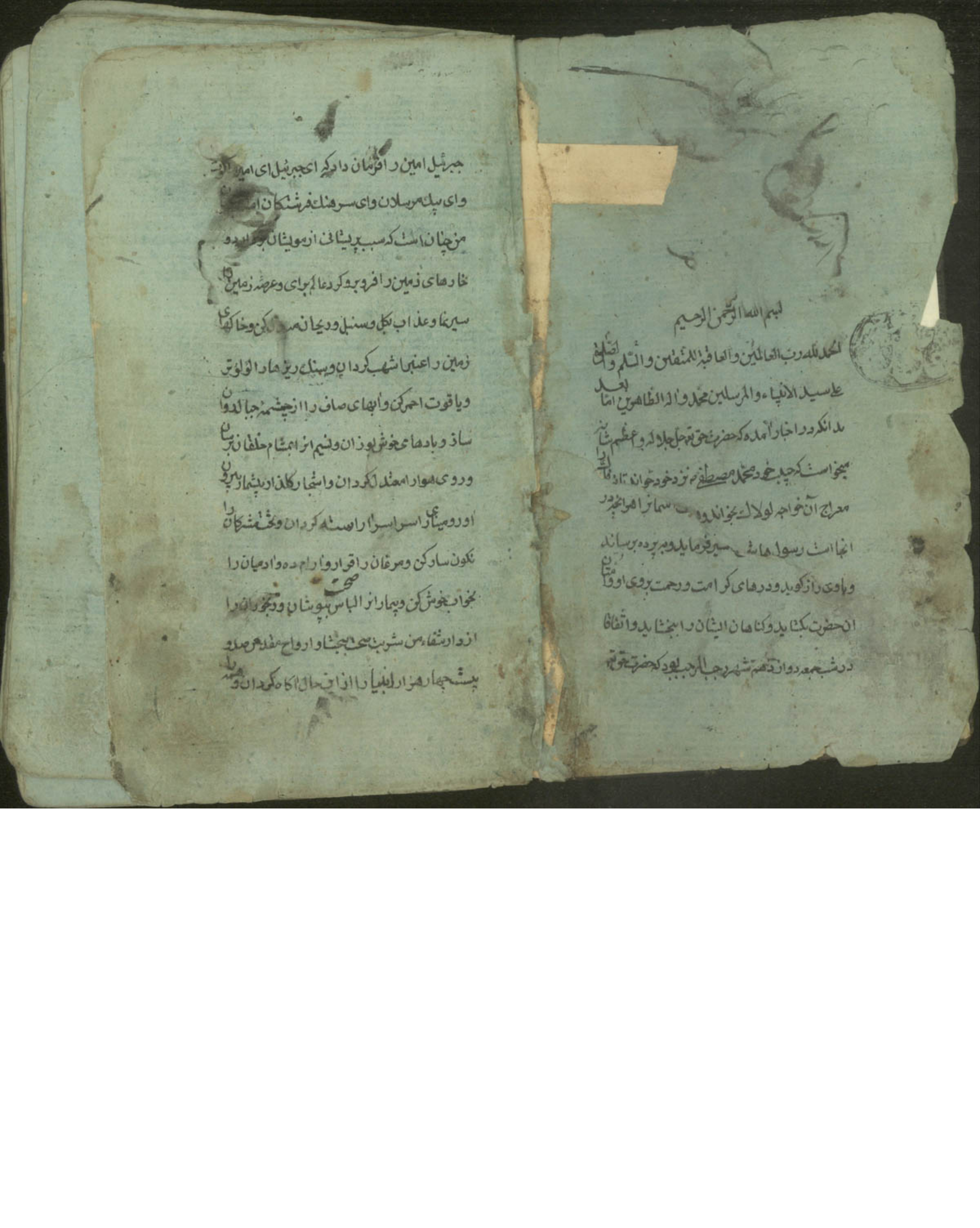


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه سراج نامه
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۳۹


محمد صادق
انصاری
۱۵۱۳۹
۹۰۶۶
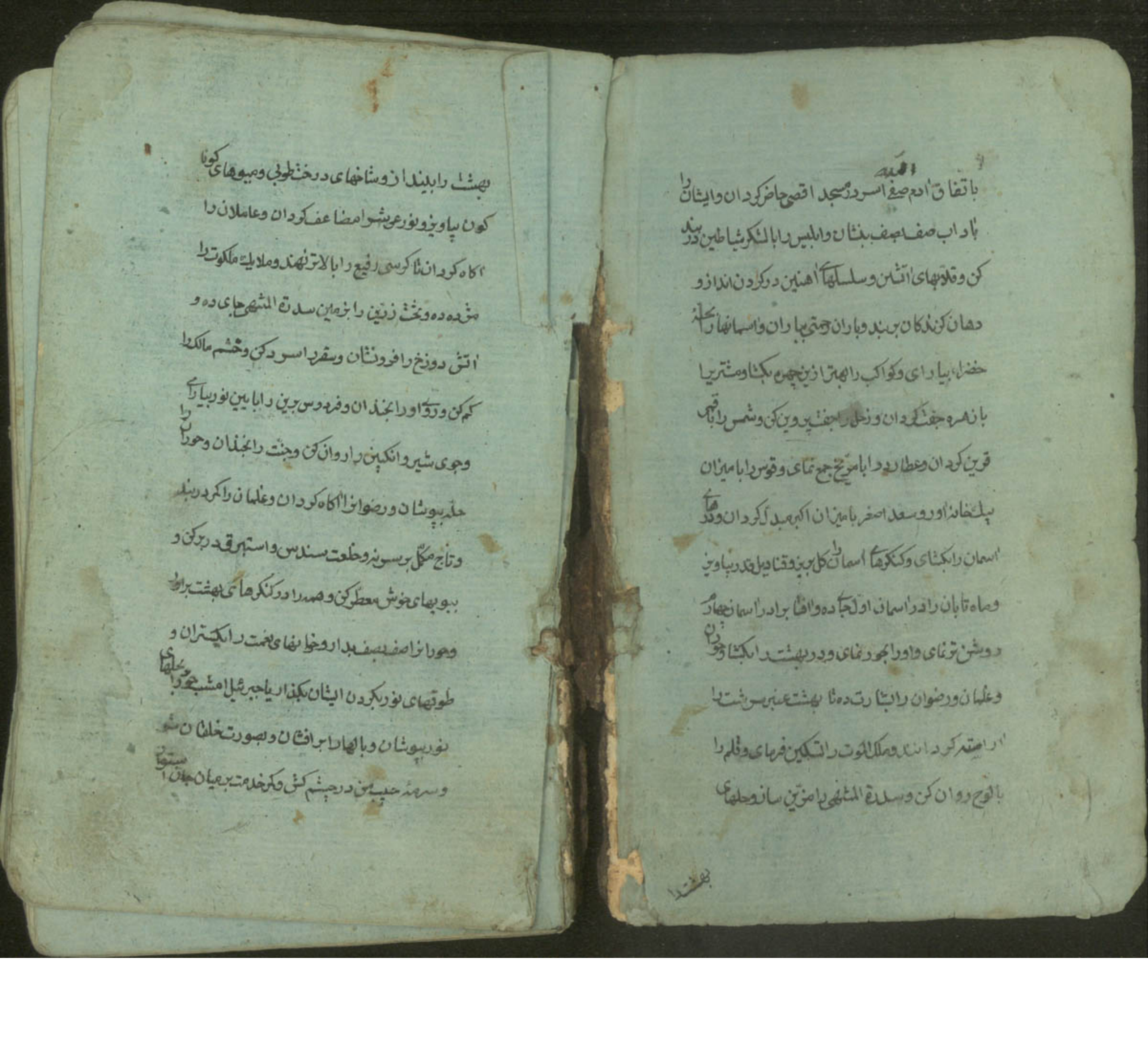


۱۲۰۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه معراج نامه
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۳۹
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۶۶۰



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والسلام والصلوة
علی سید الانبیاء والمرسلین محمد وآله الطاهرین اما بعد
بدانکه در اخبار آمده که حضرت حق تعالی جل جلاله و عظم شانه
میخواست که حبیب خود محمد مصطفی را نزد خود خواند تا در شب
معراج آن خواجه لولاک بخواند و به آسمانها ببرد و در
آنجا است رسول هاشمی سیر فرماید و به پرده برساند
و با وی راز گوید و درهای کرامت و رحمت بر وی او و امتان
آن حضرت بگشاید و گناهان ایشان را ببخشاید و اتفاقا
در شب جمعه دوازدهم شهر رجب المرجب بود که حضرت حق تعالی

جبرئیل امین را فرمان داد که ای جبرئیل ای امین [illegible]
وای پیک مرسلان وای سرهنگ فرشتگان امشب
من چنان است که سبب پریشانی از مویشان بر اید و
خارهای زمین را فرو برد کرد عالم برای و عرصه زمین را
سیر نما و عذاب بگل و سنبل و ریحان [illegible] کن و خاکهای
زمین را عنبر اشهب گردان و سنگ ریزها را لولو تر
و یاقوت احمر کن و آبهای صاف را از چشمه جبال روان
ساز و بادهای خوشبو وزان و نسیم از ابتسام حلقان بر ستان
و روی هوا را معتدل گردان و اشجار کلها را بثمار بیرون
آور و مینا را سراسر آراسته گردان و تخت شکان را
نگون سار کن و مرغان را قرار و آرام ده و آدمیان را
بخواب خوش کن و بیماران از الباس صحت بپوشان و رنجوران را
از داروی شفا من شربت صحت بچشان و ارواح مقدسه صد و
بیست و چهار هزار انبیا را از این حال آگاه گردان و [illegible]



الهیه

باتفاق آدم صفی اسرور مسجد اقصی حاضر کردان وایشان را

باداب صف صف بنشان وابلیس را بالشکر شیاطین در بند

کن وقلوبهای آتشین وسلسلهای آهنین در کردن اندازو

دهان کندکان ببند وباران رحمتی بباران واسمانها را بحله

خضرا بیارای وکواکب را بهتر از ین جهره بکشا ومشتری را

بازهره جفت کردان وزحل را بحفت پروین کن وشمس را با قمر

قرین کردان وعطارد را بامریخ جمع نمای وقوس را با میزان

یک خانه او ور وسعد اصغر با میزان اکبر همدل کردان ودرهای

آسمان را بکشای وکنکرهای آسمان را کل بزن وقنادیل قدر بیاویز

وماه تابان را در آسمان اول جا ده وآفتاب را در آسمان چهارم

روشن تر نمای وارواح موجودات نمای ودر بهشت را بکشا وحوران

وغلمان ورضوان را بشارت ده تا بهشت عنبر سرشت را

آراسته کرده اند وملک الموت را تسکین فرمای وقلم را

بالوح روان کن وسدرة المنتهی را مزین ساز وحلهای

بهشت را

بهشت را بلند از شاخهای درخت طوبی ومیوهای کونا

کون بیاویز ونور عرش را مضاعف کردان وعاملان را

آکاه کردان تا کرسی رفیع را بالاتر نهند وملایک ملکوت را

مژده ده وتخت زرین را بزمین سدرة المنتهی جای ده و

آتش دوزخ را فرونشان وسقر را سرد کن وخشم مالک را

کم کن ودرهای او را ببند ان وفردوس برین را با زین نور بیارای

وجوی شیر وانکبین را روان کن وجنت را بخندان وحوران را

حله بپوشان ورضوان را آکاه کردان وغلمان را کمر در بند

وتاج مکلل بر سر نه وخلعت سندس واستبرق در بر کن و

ببویهای خوش معطر کن وصدر او درکنکرهای بهشت برآور

وحوران را صف بصف بدار وخوانهای نعمت را بکستران و

طوقهای نور بکردن ایشان بکن ای جبرئیل امشب جبرئیل را حلهای

نور بپوشان وبالها را برافشان وبصورت غلمان شو

وسرهنک حبیب من در چشم کش وکمر خدمت بمیان جان استوار

حلقهٔ تواضع در گوش کن و رقم چاکری دوستی من در
پیشانی بکش و در مرغزار بهشت رفته مرکبی براق نام خوش
اندام نه کوچک و نه بزرگ عنانش گرفته بیرون آورده و کاکلش
باب سلسبیل شانه کن و زین جواهر [illegible] بر وی
نه و بتنگ هدایت استوار کن و تیغ حجت در بر رکاب انجمایل کن
و لجام براق را مانند چاکران بدست گیر و هفتهزار فرشته
مقرب از هفت آسمان همراه خود ببر و اسرافیل را مانند چاکران
در رکاب داران بجانب راست براق روان کن یا جبرئیل با ادب
باش و در خدمت حبیب من لحظهٔ غافل مشو چون جبرئیل از رب
جلیل این وصیت را استماع نمود گفت الها معبودا پادشاها
فرمان بردارم و بجان و دل آن کار را منت دارم الهی بار خدایا
مگر امشب ملک دگر خواهی آفریدن و یا حشر اولاد آدم خواهی
کردن مگر امشب عالم را بدل خواهی کردن و یا خلایق را وفات
خواهی دادن مگر امشب ارواح انبیا را اجل رسیده



مگر امشب شافع روز جزا را در عالم فنا بعالم بقا خواهی بردن
مگر امشب قیامت قیام خواهد کردن و یا حشر بدید خواهی
آوردن مگر امشب هفت طبقات زمین و آسمان را برهم خواهی
زدن مگر امشب غلغله در ملکوت خواهی انداختن یا زلزله
در جبروت خواهی افکندن خطاب مستطاب آمد که نه
یا جبرئیل این فکر و اندیشهٔ تو خطا است آنچه گمان کرده نه
آنچنان است بلکه حکمت آن است که امشب شب نیکو است
و ما را با دوست گفتگو است امشب شب راز و نیاز با سوز
و گداز است میخواهم حبیب خود محمد عربی را نزد من آوری
یا جبرئیل زمانی متحیر باش تا صفات او را با تو بگویم بدانکه
او حبیب من و من محبوب و او طالب و من مطلوب و او عاشق و من
معشوق و او عابد و من معبود و او حامد و من محمود و او شاهد
و من مشهود و او ذاکر و من مذکور و او ناظر و من منظور
و او شاکر و من مشکور و او مهمان و من میزبان و او جلیس و من

انلیس داو مصاحب ومن صاحب وا وسید المرسلین ومن
رب العالمین وای جبرئیل براق بابراق وباهفتاد هزار
ملئکه مقربین بزمین برو وای اسرافیل تونیز امشب چاکروار
درخدمت حبیب من رفتار کن وبجانب راست براق روان
باش وای میکائیل تو ماشیه بر دوش بجانب چپ روان
شو نزدیک دوست من محمد عربی وهاشمی وقرشی وسید پیغمبر
بطحی ودرویش وقانع وپادشاه جامع سلطان راکع
عابد وساجد عالم طاهر آفتاب عزت وماهتاب رسالت
وکواکب جلالت وسحاب سخاوت شمع جمال وبدر کمال
مقصود آدمیان ورحمت عالمیان ومعروف جهانیان
اساس تقوی برگزید خدا وخواجه دوسرا یعنی محمد مصطفی
یا جبرئیل دیر است هفت آسمان ونه فلک وهشت بهشت وهفت
دوزخ بکبند وا براحت دل واستراحت جان که اصلاح کنند بی
واسبی بوی نرسد ومارا با وی امشب حدیث است واو عا

مشتاق

مشتاق است ومارا با وصل اشتیاق یا جبرئیل نام ویرا
شنیدی زمانی باش تا مکان وی را بتو نمایم یا جبرئیل ملکوت
هوا برو وازهوا بمغرب وازمغرب بمشرق وازمشرق بمکه وازمکه
بمدینه وازمدینه بملکوت بنی عدن وازبنی عدن بکنانه
وازکنانه ببطحی وازانجا کوچه الیث بدست راست درغار
خانه الیث ودرمیان خانه برنائی با جفت خود خفته وگلیم
سیاه برخود پیچیده ومشک فراوان پاشیده چنانچه در
ودیوار معطر کشته ای جبرئیل نرم نرم وآهسته آهسته برو
وگوشه گلیم را بردار چون بیدار گردد سلام با وی برسان وبگوی
مقصود زمین وآسمان وای فخر عالمیان وای سرفراز جهانیان
وای خاتم پیغمبران وای سید مرسلان وای شافع عاصیان
وای غمخوار امتان وای فصیح عرب زبان وای هرچه گویم هزار
چندان وای آدم بتو مقدم وای نوح بحرمت تو محترم وای
ابراهیم بنظر تو محتشم وای موسی برکت معظم وای عیسی

بوقت تو مکرم و ای پیغمبر شیرین لقا ای رهبر راه غای
ای نسل تو مهتر و ای حیدر بهتر ای تاج تو منور ای صاحب
محراب و منبر ای خاتم نبوت ای آفتاب سیادت
و ای مقصود کونین و مقرب قاب قوسین و ای جدّ تو
حسن و حسین و ای کجا هدی و راهگذ محتشمی و مکرمی
و محبوب و محبوب از برای تو بهشت طوبی برخیز که نه جای
خوابست و دوست پیدا است و براق بر در بهشت
و از فراق تو لاغر است و چون مرغان در پرواست و
میکائیل چاکر است و جبرئیل رهبر است و اسرافیل
شاکی است بگو برخیز که جمیع پیغمبران منتظر قدوم
شریف تواند و در بیت المقدس حاضرند ای جبرئیل
سلام ما بدینگونه برسان و ابریق سبز زمرد از آب کوثر
پر کن و چون از خواب برخیزد و دست و روی مبارکش را
بشوید حله پر از نور بهشت بر حبیب من بپوشان و نعلین



کرامت در پای وی کن و عمامه نیکو بر سر وی نه و روی
حبیب مرا بمشک و زعفران و گلاب بشوی و چون از
خانه بیرون آید پای کرامت بر رکاب سعادت نهد بازوی
انجا بر انگیز و چون سوار شود عنان براق را نگاه دار ای
اسرافیل تو بر یمین و میکائیل تو بر یسار رو و در خدمت
سید ابرار در آئید و هفتاد هزار فرشتگان مقرب
شما بر چهار جانب افعالی مراتب باشید همه تسبیح و
تهلیل گویان و یک گام که براق بردارد شما هر یک بگوئید
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله انگه جبرئیل
امین که این مژده شنید بفرمان ذو الجلال بکار خود مشغول
شد روایتست از ام سلمه رضی الله عنها که حضرت رسالت
پناه در منزل ام هانی بنت ابوطالب بود هم در آن شب
سوره مبارکه طه [illegible] شده بود آن حضرت آن سوره را
بخواند خواب بر وی غلبه کرد بخواب رفت بعد از ساعتی

پیدا کرد دید چه دید از غلغله و زلزله در ملایک ملکوت
افتاده و سرای ام هانی روشن و نورانی شده سید
ابرار خواست که بیرون رود و احوال معلوم کند ام هانی
زن مهربانی بود گفت یا رسول الله فدای تو گردم باش
تا بروم و معلوم کنم مبادا که یهودان مکری کرده باشند حضرت
فرمود که خداوند من مرا محافظت میکند این بگفت و بیرون
آمد و در میان سرا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد
هزار فرشتگان مقرب دید ایستاده و لجام براق در دست
آن حضرت سر مبارک را بسوی آسمان کرد دید درهای
آسمان گشاده و نردبانی از نور نهاده اند یکطرف طلا و نقره
و تمام ملایک صف صف ایستاده اند جمال آن حضرت را دیدند
از روی ادب بر آن حضرت سلام کردند و تعظیم و تکریم
بجای آوردند حضرت جواب باز داد و براق را دید در
ایستاده و زین جواهر و نور بروی نهاده و قبه از نور قدرت

پس

پس سوی جا داده و براق از استر کوچکتر و از حمار
بزرگتر چنانچه از حدیث وارد شده است که البراق
أَكْبَرُ مِنَ الْحِمَارِ وَأَصْغَرُ مِنَ الْبَغْلِ و روی او چون آدم
تافته و سم وی چون گاو شکافته و دم وی چون دم طاوس آراسته و
دو بال سبز درشتی چون پر و بال فرشته و این براق [illegible]
بهشت چریده و بجای گیاه زعفران خورده و از حوض کوثر آب
آشامیده و بر سایه طوبی تکیه زده و گاه گاه در زیر درخت
خفته و افسار او از زر سرخ و پوشش او از نور قدرت
حق سبحانه و تعالی هزار گوهر بافته طوق در گردن او از
لعل و یاقوت اخضر و در پیشانی وی نوشته لا اله الا
الله محمد رسول الله علی ولی الله و حضرت رسالت پناه
فرمود که جبرئیل فرمان چیست گفت یا رسول الله [illegible]
با دنو داده که امشب شب دوست است و قدم بر قاب قوسین
نه و هفت آسمان را منور کن پیغمبر ص فرمود که ای برادر

از اینجا تا قاب وقوسین چند هزار سال راه است جبرئیل
گفت یا رسول الله از زمین تا آسمان پانصد سال راه
است چنانچه از زمین تا آسمان هفتم نه هزار سال راه
است و از بالای آسمان تا پای عرش مجید دوازده حجاب است
از این حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است و حق
سبحانه وتعالی ترا بانجا خواهد رسانید آنحضرت فرمود
که چند سال بدانجا رویم و باز آئیم جبرئیل گفت همین ساعت
برویم و باز آئیم و تو شفاعت امتان خود را بخواهی
و حق تعالی بتو بخشد چنانکه تو راضی شوی و خطاب و لسوف
یعطیک ربک فترضی بشنوی و بشرف عالم قدس مشرف
گردی و بهمین ساعت رفتن و باز آمدن ماست
چنانکه حق تعالی در کلام مجید فرمود قوله تعالی سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
الذی بارکنا حوله لنریه من ایاتنا و هو السمیع العلیم

پس انگاه

پس انگاه حضرت رسالت پناه خواست که بر براق سوار شود براق برمید
جبرئیل علیه السلام بانگ بروی زد که ای براق قرار گیر نمیدانی که این کیست
این پیغمبر آخر الزمان است براق بامر پروردگار بزبان در آمد
گفت رسیدن پیغمبر چیست براق گفت صریح و صحیح از آن
دارم در آن مرغزاری که مرا آورده اند اسبان بسیار هستند که داغ
محمدی بر پشت دارند فخر امروز مسخر محمد شده ام و حاجتی دارم که
این سرور فردای قیامت بر پشت هیچ مرکبی سوار نشود بغیر از من آنحضرت
رسالت پناه با براق عهد و میثاق و پیمان بست فرمود که یا براق بحق
خالق الاخلاق بمعراج مرکب منی و جفاهای مرا میکشی با خدا عهد کردم که
فردای روز قیامت بهیچ مرکبی سوار نشوم الا بر تو پس براق شادمان شد
و شکم بر زمین نهاد و زبان بثنا و ستایش گشاد حضرت پای کرامت
بر رکاب سعادت نهاد جبرئیل امین بازوی آنحضرت گرفته
سوار شد چون بر آورد پا به پشت براق گرفت لرزه قطار
بر زمین ز فراق پس جبرئیل عنان بر افراز گرفته و اسرافیل رکاب

و میکائیل بر یسار روان شد و هفتاد هزار فرشتگان مقرب
ایشان را در میان گرفته میرفتند و براق بهر گامی صد فرسنگ
راه طی میکرد و چون مرغان پروانه کنان روی بجانب
بیت المقدس آورد و چون خواجه عالمیان پاره راه برفت
جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و دو رکعت نماز بگزار آن
حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز بگزارد جبرئیل علیه
پرسید که یا رسول الله میدانی که کجا نماز گزاردی حضرت
فرمود که خدا داناتر است پس جبرئیل گفت اینجا محراب گاه
تو مدینه طیبه است پس حضرت رسالت پناه میگوید که دیگر
باره سوار براق شدم براق گامی دیگر برداشت
جبرئیل پرسید یا محمد میدانی کجا نماز گذاردی
گفت نه یا جبرئیل گفت اینجا کوه طور است باز سوار شدم
براق گامی دیگر برداشت جبرئیل گفت یا حبیب الله فرود
آی و نماز بگزار فرود آمدم و دو رکعت نماز گذاردم جبرئیل
گفت

گفت یا رسول الله میدانی که کجا نماز گزاردی گفتم خدا و جبرئیل داناترند جبرئیل
گفت این جا را بیت اللحم گویند زادگاه حضرت عیسی است باز
براق را سوار شدم چهارم گام دیگر برداشت به بیت المقدس رسید
جبرئیل گفت یا رسول الله فرود آی و من از براق فرود آمدم جبرئیل دست راست
و میکائیل دست چپ مرا گرفته و بر در بیت المقدس آوردند بر بالای در مسجد نام
و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم قدم بر اندرون مسجد نهادم چه دیدم آدم صفی الله
در محراب ملت نشسته و نوح نبی الله در پهلوی راست و ابراهیم
خلیل الله در پهلوی چپ نشسته پشت بمحراب داده و موسی و عیسی هر دو
در برابر هم نشسته جبرئیل پیش از ما باندرون مسجد در آمد و ندا کرد که [illegible]
طرقوا هذا سید یوم القیمه و صاحب کوثر و شفاعت خواه امتان ایشان است آنگاه
آدم صفی الله با انبیا چون این ندا شنیدند از جای برخاستند و استقبال
کردند و سلام و تحیت و تهنیت بجای آوردند و زبان بمدح و ثنا بر گشادند
اول آدم صفی الله مرا در کنار گرفت و گفت ای بهتر و بهترین فرزندان من از آنکه
حق تعالی قبول کرد توبه مرا بحرمت تو و بهشت را ما و ادیان را ختم بر تو کرد

و در شرف آن انجمن امروز من بهشت تو بود زینت مرا برکنار از دولت تو بود پس

نوح نبی الله مرا در بر گرفت و گفت ای محمد از ورطه طوفان نجات یافتم

بحرمت تو بود و دشمنانم هلاک شدند بحرمت تو بود بگزار و پا قدمهای عزیز یافتم

ببرکت تو بود پس ابراهیم خلیل الله مرا در بر گرفت و گفت ای محمد آتش نمرود

بمن گلستان شد بدولت تو بود خانه کعبه را ساختم بهمت تو بود و خلیل ای که خواندم

بدعوت تو بود و تا بنا ساختم بحرمت تو بود پس موسی کلیم الله مرا در بر گرفت

و گفت ای محمد بکوه طور سینا با حق تعالی مناجات کردم بحرمت تو بود و فرعون

با غضبش بدریا غرق کردم بنصرت تو بود و جمیع الواح بخواندم بهمت تو بود

پس عیسی روح الله مرا در کنار گرفت و گفت یا محمد ما شیر عزیز بوده ای که

از ما بهتر و مهتری ای انبیا سروری و سالار هفت کشوری شفیع جمیع امتانی و شافع

روز محشری و خلایق را رهبری و صاحب محراب و منبری و بعد از آن دیگران

از پیغمبران و فرشتگان مرا در بغل گرفته دعا و ثنا میگفتند تا مرا پیش

محراب بردند و بالاتر جای دادند و بنشستم جبرئیل برخاست

و بانگ نماز بگفت و میکائیل اقامه کرد و اسرافیل تکبیر بگفت اکنون فرمودی

بادم

بادم کردم گفتم ای پدر بزرگوار برخیز و امامت کن تا نماز بگزاریم آدم گفت

ای خواجه عالم تو نبی مقدم و مکرم از همه افضل و اعلم تری پس نوح را

گفتم یا شیخ المرسلین امامت کن تا نماز بگزاریم نوح گفت یا خیر البشر

مهتر و بهتر تویی ابراهیم را گفتم او گفت شاه و کرام توئی پس پیغمبران را

تمام گفتم تکلیف کردم بامامت همه گفتند یا محمد تو از ما بزرگتری و بهتری

و امامت بتو تعلق دارد که پیشوای هر دو جهانی و راه نمای خلق الله و خاتم

پیغمبرانی چون چنان دیدم از جای برخواستم و پیش ایستادم جبرئیل

~~و میکائیل را بر یمین و یسار خود بداشتم و پیش ایستادم جبرئیل و میکائیل~~

بر یمین و یسار خود بداشتم و پیش ایستادم و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر

و هفتاد هزار ملائکه در پس سر من ایستاده نماز گزاردیم چون فارغ شدیم

بار دیگر زبان بدعا و ثنای من گشودند آنگه جبرئیل امین آواز داد یا حبیب الله

دوستدار انتظار تست برخیز و سوار شو که خواهم ترا امشب

بر عرش برین و اعلی علیین بردن گفتم یا اخی جبرئیل معنی عرش

و فرش چه چیز است قوله تعالی و هو معکم اینما کنتم جبرئیل گفت ای رفیق

یا رسول الله پس آدم صفی الله آمد و گفت یا محمد عربا و ای فرزند ارجمند
امید دارم که چنین نزد پروردگار بر سر افرازی و سرافرازی بکنی و احوال ما را
عرضه دهی که بیچاره شفاعت تو است پس هر یک از انبیا باز
راز بیان کردند و عجزها نمودند که یا محمد هیچکس را این شرف میسر
نشده است که حق تعالی ترا نزد خود خوانده زنهار که چون آنجا برسی
ما را از خاطر فرو مگذار لکن این بار از چشم و عنایت بر شفقت و رحمت
و شفاعت تو است چون از ایشان سخنان پرداختم جبرئیل آواز داد
که یا خلیل الله انبیا و ملائکه ای گروه پیغمبران و فرشتگان گواه باشید که
ثواب یک نماز شب با امتان محمد صلی الله علیه و آله دادم و بخشیدم و میکائیل
گفت ای جماعت حاضران گواه باشید که ثواب امشب را
بامتان محمد صلی الله علیه و آله بخشیدیم و اسرافیل گفت یا حضرت ابن
من نیز شما را گواه گرفتم که ثواب تکبیر امشب را بامتان محمد بخشیدم
الحاصل آدم صفی الله و نوح نبی الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله
با صد و بیست و چهار هزار پیغمبران و هفتاد هزار فرشتگان
بالکل

با یکدیگر رضا دادند و گفتند ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل شما را
گواه گرفتیم که ما همه از فضل نور محمد صلی الله علیه و آله شده ایم و ثواب نماز
امشب ما را بامتان محمد صلی الله علیه و آله بخشیدیم پس جبرئیل بدرگاه عزت و الهام
وحی حکایت کرده باز آمد و همه را بهم آورد که حق تعالی میفرماید که حاضران
بشارت باد ترا که چنین هر کدام شما را چیزی بامتان حبیب من
بخشیده اید من که خداوند عالمیانم بخشنده و مهربانم روز قیامت
چندان از امتان عاصی را بحضرت رسالت پناه بخشم که از من راضی
و خوشنود گردند قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و یتم
نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما چون از این گفتها فارغ شدیم
جبرئیل دست ما را گرفته از بیت المقدس بیرون آورد و براق
سوار شدیم پرهای خود را بگسترانید و در روی هوا پرواز کنان
و تسبیح گویان میرفت تا باندک زمانی بر در آسمان اول رسیدیم
جایی که سر آن بمشرق و دنبال آن بمغرب و عرض پایی بعیدی
و پای [illegible] بزمین ترکستان بود گفتم یا جبرئیل این چیست گفت یا رسول الله

ازاین کونه عجایب وغرایب بسیار خواهی دید وبعد ان که این
وبدانکه این را حجاب ابصر خوانند یعنی کره زمهریر بزمستان
شود این حجاب بزیر می آید وهوای زمستان متغیر
میشود ودرخت برک سبز ریزد ویخ وبرف پیدا
میشود وهوا سرد کردد وباز چون نوروز سلطانی
پدید اید حجاب آهسته آهسته بالا کیرد
تا نزدیک آسمان ازان است که ذره ذره هوا
متغیر میشود سرما کم بامید اعتدال کردد هوای خوش پیدا
شود درختان سبز وخرم شوند وشکوفها شکفته
شوند ومیوهای کوناکون بیرون آید وچون تابستان
پدید آید بازان حجاب زمهریر آهسته آهسته بزیر
آید وسرما پدید آید پس کفتم یا جبرئیل مارا درین
این حجاب بهاها ببر تا سیر کنیم چون رفتم حوضی
دیدم پر از زمهریر که درازی او سیصد ساله راه بود

ودر ان

ودرعرض
دویست وچهل ساله راه بود وچهار رکن
اورا بزنجیرها بسته وچهل هزار فرشته
براو موکل بودند پس سرمای
عظیم برمن اثر کرده خدایرا سجده
کردم وازان حجاب بیرون آمدم جبرئیل
دربان آسمان اول را آواز داد که یا اسمعیل
دربکشا که اینک آدم ومقصود زمین وآسمان
را آورده ام آنکاه دربکشادند وبا خازنان مارا
استقبال کردند وسلام وتهنیت بجای آوردند
وکفتند مرحبا بک یا خیر خلق الله من ولد آدم
آبائه الطاهرین وامهات الطاهرات پس
آواز صلوات ایشان بلند شد
وچون قدم بآسمان نهادم چه دیدم که سرآن
زمین آواز در رسید وجمیع فرشتگان

سلام و تحیت میرسانیدند و بر پرهای ایشان نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله و منادی ندا کرد و بلفظ خود بانگ میکرد
می گفت که اینک آمد محمد و محمد آمد و مخلص آمد
و خالص آمد سراج آمد معراج آمد بشیر آمد
نذیر آمد مصطفی آمد سینه آمد سند آمد
سرور آمد مهتر آمد بهتر آمد بر همه خلقان
پس آواز غلغله در آسمان اول افتاد از جمله

خروس

خروسی دیدم که تن وی چون کاغذ
سفید سرش مثل شتر و منقار او از یاقوت
سرخ و پایهایش از زمرد سبز منقارش
از عقیق و بالپرها چون پر طاوس صد هزار
نقش و نگار و چشمانش گوهر شاهوار
و چنگالش چون نقرهٔ خام و تاجی از جواهر بر سر



وی بود و نورش آسمان را گرفته و بر رگها و منقار
و بر پرهای آن خروس بخط قدرت نوشته بود
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله و از بال تا بال دیگران
هزار ساله راه بود و بر پیشانی
آن خروس نوشته که ان الله و ملئکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اللهم صل علی
و سلم تسلیما اللهم صل علی محمد و آل محمد و تسبیح
آن خروس این کلمات است که سبحان الملک
القدوس یا سبوح یا قدوس ربنا و رب
الملائکة و الروح و از آن وقت که حق سبحانه
و تعالی آدم صفی الله را آفرید آن
خروس را الهام شده که تا روز قیامت باواز
بلند گوید که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

هذا خبر البریه پس شب بانگ کند او از بکوش خروسان روی زمین برسد همه بغریو آیند آنکه جبرئیل گفت یا محمد صلعم این مؤذن آسمان است هر روز چهل هزار بار این تسبیح میکند فردای قیامت گوید که بار خدایا ثواب تسبیح مرا با امتان محمد صلعم بخشیدم پس خواجه عالم فرمود که تا آن خروس را دیدم همیشه در آرزوی اویم که یکبار دیگر اورا ببینم پس از آنجا بگذشتیم فرشته دیدم که نیم تن او برف بود و نیم تن او آتش که نه برف آتش را خاموش ساختی و نه آتش برف را گداختی و تسبیح وی این بود که سبحان الذی الف بین الثلج والنار یعنی پاکیزه و پاک است از همه عیبها و نقصانها آن خداوندی که الفت داده میان آتش و برف پس از آنجا بگذشتیم بفرشته

دیگر

دیگر رسیدیم و گفتم یا جبرئیل این کیست گفت این ملک ریاح است که بر بادهای رحمت و سیاست موکل است که بر بعضی رحمت می وزد و بر بعضی سیاست آنکه از او بگذشتیم گفتم یا اخی جبرئیل میخواهم که بهشت و دوزخ را ببینم جبرئیل گفت یا رسول الله سیر روضات بهشت را در آسمان چهارم خواهی کرد و لیکن اینجا درکات و طبقات دوزخ را مشاهده نمای پس جبرئیل دست مرا گرفت و کنار دوزخ برد و از دور دود سیاهی دیدم که می آمد که آسمان را تیره و تاریک گردانیده بود نزدیک تر رفتم آتش را دیدم بغایت سهمناک زبانه می کشید چنانکه ترسیدم گفتم اللهم اجرنا من النار نعوذ بک یا مجیر آنگاه جبرئیل بانگ بر آتش زد و گفت اقعد یا نار من سید الابرار هذا نبی الرحمة وشفیع الامة یوم القیمة یعنی دور شو ای آتش از برگزیده عالمیان و سردار

نیکوکاران این پیغمبر رحمت است و شافع امت است در روز
قیامت حق سبحانه و تعالی از برای دشمنان او آفریده
است چون آتش این سخنان را شنید برفت
و گریخت نگاه کردم در میان آتش تختی بزرگ دیدم
که نهاده فرشته با هیبت و سطوت بر او نشسته و چین
بر جبین زده چو از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت یا محمد
این مالک دوزخ است نزد او رفتم و سلام کردم
جواب سلام داد از جبرئیل گفت این محمد عربی است
و سید هاشمی است مالک چون نام مرا شنید
از جای خود برخاست و گفت مرحبا بک یا خیر البشر
ما را معذور بدار که شما را نشناختم و دیگر گفت
یا محمد بشارت باد ترا که خیر و خوبی
در امتان تو جمع بینم زیرا که بر درهای دوزخ نوشته که
دوزخ بر امتان محمد حرام است پس حضرت محمد صلعم
گفت

گفت یا مالک تمام درهای دوزخ را بمن نمای تا نظر کنم
و قدرت حق تعالی را ببینم پس مالک هفت دوزخ را
بگشود چنانکه عالم تاریک شد که هول عظیم برخواستی
و ناله و زاری دوزخیان بگوشم رسید از جبرئیل
پرسیدم که این چه صدا است و این چه غوغا است
جبرئیل نعره بزد که یا مالک درهای دوزخ را ببند که محمد
را طاقت مشاهده این جای نیست پس مالک درهای
دوزخ را دربست و آتش را فرونشانید و نگاه
کردم شخصی را دیدم که بر بالای تختی نشسته تمام اندام
او میسوخت و زبانش نمیسوخت از جبرئیل پرسیدم
که این کیست گفت نمرود است که جد ترا ابراهیم را در
انداخت و حق سبحانه و تعالی آتش را بر او گلستان
ساخت و نمرود چون بآنجا رفت و گلستان را بدید
و از روی تعجب گفت الله اکبر بزرگ است خدای ابراهیم

که آتش را بر بنده خود گلستان میکند الحق تمام امر
کرد که زبان نمرود بسوزد که یکبار الله اکبر گفته چنین این مژده
شنیدم بسیار خوشحال گردیدم و گفتم الحمد لله
که زبان امتان من همیشه بکلمه الله اکبر گویا است الغرض
گفتم یا جبرئیل بهشت را بمن بنمای که تماشای آن کنم و دم
کشاده شد جبرئیل گفت یا محمد بعد ازین هر چند بالاتر می
روی بهشت است و پس ازانجا گذشتیم و بمقام
از عرش مجید ندا رسید که یا محمد زمین آفریدم
از برای مسکن تو و آسمان را آفریدم جهت رفعت تو
و بهشت را آفریدم برای امت تو و میان آتش
و برف الفت دادم بجهت آن تو و اینها آفریدم
ببرکت تو بود و زود باش بیا بهشت را که مشتاق
تو ام چنین این بشارت شنیدم سجده شکر بجا آوردم
و ازآنجا درگذشتم بدر آسمان دویم رسیدم جبرئیل

در

بکوفت خازنان گفتند کیست گو بنده در بهر چه
بود گفت جبرئیل منم جبرئیل امین آمده ام و سید
المرسلین را آورده ام خازنان آسمان از مکتب
دمید و تمام فرشتگان آسمان دویم استقبال
کردند و سلام و درود بر من فرستادند و میگفتند
مرحبا بک یا سید الابرار السلام نگاه کردم از میان
فرشتگان تختی از لؤلؤ گذاشته و فرشتهای نیکو
گسترده و جوانی خوش صورت در بالای تخت
نشسته و تختی دیگر در پهلوی آن گذاشته و بزانو دیگر
چون آفتاب تابان بر او نشسته از جبرئیل پرسیدم
که ایشان چه کس اند گفت این زکریا نبی پیغمبر و این
یحیی مظلوم است ایشان هر دو برخاستند و
بر من سلام کردند و گفتند مرحبا بک یا حبیب الله
بشارت باد ترا که ملک تعالی امر شبانه روزی

صد و شصت باب از نظر رحمت بر امتان تو میکند پس از
آن بگذشتم فرشته دیدم بر تختی نشسته پنج
هزار دست داشت در هر دستی دوازده هزار انگشت
داشت از جبرئیل پرسیدم که این کیست جبرئیل گفت
فرشته ایست نامش اشتغوئیل و حساب
قطرات باران که میبارد و میداند که در صحراها
و معموره و کوهها و بیابانها و دریاها و بوستانها چند
قطرات بارد گفتم سبحان الله این چه فهمست و قدرتیست
که الله تعالی بوی داده است پس نزدیک وی رفتم
چون مرا دید گفت السلام علیک یا خیر البشر
جواب دادم و گفتم ای ملک مقرب این همه حساب
که میدانی حسابی باشد که تو از او درمانی گفت
یک حسابست که از شمردن او عاجزم گفتم که او چه حسابست
یا محمد بدانکه چون بنده مؤمن که نمازهای فریضه بجای آورد

و بر تو صلوات

و بر تو صلوات میفرستند حق سبحانه و تعالی چندان
ثواب بروی دهد که من از شمار او عاجزم پس از آنجا نیز
گذشتم از عرش ندا آمد که یا حبیب الله بشارت ای گفتم
ملکا معبودا پادشاها بنده نوازا زاری امتم
و ایشان گناهکار دارم خطاب از حق تعالی رسید
که غم مخور که من ملک غفارم و تو نبی مختاری پس از آنجا بگذشتم
بر در آسمان سیم رسیدم جبرئیل آواز داد که ای
خازنان در بگشائید و استقبال نمائید که اینک
سید المرسلین و فخر العالمین را آوردم خازنان شادی
کنان در بگشادند و دعا و ثنا بجای آوردند و گفتند
مرحبا بک یا رسول الله ای رسول برگزیده خدا و ای
سید پسندیده در آنجا جوانی دیدم آفتاب طلعتی
فرشته سرشته آدم صورت در غایت حسن
و جمال و طوق از نور بر گردن نهاده و تاجی از زر سرخ

برسر نهاده از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت یا محمد
برادر طریقت تو یوسف صدیق است چون ما را بدید
از جای برخواست و سلام کرد و گفت مرحبا بک یا محمد
بر تو که دیرگاهی است که مشتاق دیدار و آرزومند
جمال شما بوده ام و نماز با وی بسر بردیم و از آنجا
بگذشتیم بر در آسمان چهارم رسیدیم جبرئیل بشارت
داد خازنان در بگشادند قدم باسمان چهارم نهادیم
دیدیم تمام پیغمبران و جمیع فرشتگان او از کنان استقبال
میکردند و تعظیم و تهنیت و تحیت بجای آوردند و میگفتند
ای خاتم انبیا و ای سید اصفیا ای برگزیده خدا
و مقرب بارگاه کبریا و فخر سوره یس و طه مرحبا بک
پس آنکه نظر کردم عجایب بسیار و غرایب بیشمار دیدم
از آنجمله شخصی را دیدم با لباس سفید بر کرسی نشسته
از برای فرشتگان و خطبه میخواند از جبرئیل پرسیدم
که این

که این کیست گفت ادریس است چون ما را دید از جای برخاست
و سلام کرد و گفت مرحبا بک یا خیر خلق الله بشارت
باد ترا که بر درهای بهشت نوشته است که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله پس من سجده بجای آوردم
و از آنجا بگذشتم فرشته با هیبت و صلابت بر بالای کرسی
نشسته سهمناک یک پای او در مشرق و یک پا در مغرب
و لوحی در دست گرفته در آن منگریست من گفتم یا جبرئیل
این کیست گفت یا محمد این حضرت عزرائیل است قابض
ارواح و هادم اللذات و برا ملک الموت گویند گفتم
یا جبرئیل مرا نزد وی ببر چون پیش رفتم و سلام کردم
جواب داد جبرئیل گفت یا عزرائیل تعظیم کن مگر نمیدانی
که این کیست این محمد است و خاتم انبیا است و بنده برگزیده
خدا است چون نام مرا شنید از جای خود برخواست
و معذرت خواست و بروی من خندید و گفت مرحبا

~~کفت یا محمد بدانکه در کارهای است که فرشتگان دیدار و از روی~~
~~محمد چاشت کشته ایم و زمانی با وی بسر بردیم~~
~~و از آنجا بگذشتیم بر در آسمان چهارم رسیدم جبرئیل~~
بشارت یا سید المرسلین و یا خاتم النبیین بشارت
باد ترا که سبب خندیدن من آنست که خیر بر امتان تو بینم
از آن روزی که حق تعالی مرا بلطف خود آفریده تا حال هرگز
نخندیده ام امروز الهام ملک علام چنان شده که بر روی
مبارک تو خندان شوم بسبب خیر امتان تو یا محمد معذورم
بدار که الحال عیب غافل شوم سر رشته از دستم بیرون رود
آنگاه برسیدم یا عزرائیل تو در این آسمان چه هم گشته و در این
لوح نظر میکنی جان خلقان چون ستانی جبرئیل گفت یا رسول الله
حق تعالی علت حیات و ممات خلقان و جمیع مخلوقات
را همه در این لوح نوشته هر گاه اجل فرا رسد نام وی از این
لوح نابدید گردد و در هر شهری و در هر دیاری باشد بامر
ملک

بامر ملک تعالی جان وی را بستانم گفتم یا عزرائیل مرا در دیدن
تو ترسی و هراسی مستولی شده اما چگونه کسی را یارای دیدن
روی تو باشد عزرائیل گفت یا رسول الله من روی
خود را بهیچکس ننمایم و هر کسی را اجل در رسید سببی بیاب
وی فرستانم و جان وی بستانم وگرنه هیچکس را یارای
دیدن روی من نیست و اینک هفتاد هزار فرشته رحمت
بر دست راست من حاضر گشته روح مؤمنان امت
تو و اینک هفتاد هزار فرشته عذاب بر دست چپ
من واسطه روح کافران و مخالفان پس از آن بگذشتم
گفتم یا اخی جبرئیل میخواهم که روز قیامت در جانب
بهشت عنبر سرشت را سیر کنم و جبرئیل دست مرا گرفته
بدر بهشت آورد حوران و غلمان و ولدان همه شادی کردند
و باستقبال آمدند بر جمال و کمال من صلوات و تحیات
فرستادند چون داخل بهشت شدم انهار در آنجا بار

برمن سلام کردند پس حور و لذات بهشت را دریافتم و در
جان هر یک را دیدم و تسبیحات ملایک را و هر یک انبیا را
شنیدم پیغمبران را بمقامات خود بدیدم در طاعات
و نوع درجات و ابراهیم را در دعوات و اسماعیل و موسی
در مناجات و هر یک صلوات میفرستادند از عرش
ندا آمد که یا رسول الله بشتاب و زودتر بیا که مشتاق
دیدارم گفتم ملکا معبودا پادشاها آمدم و امتان عاصی دارم
ندا آمد که امتان عاصی را بتو بخشیدم تا راضی و خوشنود
گردی و از آنجا بگذشتم بر در آسمان پنجم رسیدم جبرئیل
حلقه بر در زد خازنان در بگشادند و سلام کردند و گفتند
مرحبا یا محمد عربی و هاشمی مکی و مدنی در آن میان مردی
سیاه دیدم که دوزخ را میگفت از جبرئیل پرسیدم این کیست گفت
از جبرئیل پرسیدم یا رسول الله هارون پیغمبر است پس
هارون پیغمبر است برخواست و مرا در کنار گرفت

و درود

و درود و سلام و تحیت بجا آورد و گفت السلام علیک یا نبی ربیع
الثمرات یعنی تحیت بر تو باد ای آنکه زینت وادی
اسمانها را پس از او در گذشتم بر در آسمان ششم رسیدیم
جبرئیل در کوفت و خازنان در گشادند و سلام کردند
در میان فرشتگان شخصی را دیدم کلاه از نور بر سر و جبه
از قدرت در بر شغلی گشته بود جبرئیل را پرسیدم
که این کیست گفت این موسی کلیم الله است چون مرا بدید
برخواست و گفت السلام علیک ایها الماوای یعنی مبارک
باد معراج و بسی صفات تو از در تورات خوانده ام
نامت را ز اول دیده ام و آرزوی امت تو کردم این
دولت میسر نشد و عذر بسیار خواست و همچنین
میرفتم و کلمات هر یک را می شنیدم تا بدر آسمان
هفتم رسیدم جبرئیل در بکوفت خازنان گفتند کیست
جبرئیل گفت منم با سید الانبیا و پیغمبر آخر الزمان در

گزیده جهانیان را آورده ام از این شورش و غلغله در ایشان
افتاد و خازنان تسبیح گویان در کشاندند و صد و شصت
هزار فرشته دیدم که همه جامه‌های سبز پوشیده و تاج‌ها
از نور الهی بر سر نهاده و بر قبه تاج نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله الغرض فرشتگان مارا در میان
گرفتند و طبقهای نور نثار میکردند و مارا بسدرة المنتهی
رسانیدند و بر بالای کرسی نورانی نشاندند و فرشتگان
بهشت فوج فوج می آمدند و سلام میکردند و تهنیت میگفتند
و خوش دل میشدند پس جبرئیل براق را
آوردند و مرا سوار کرد و عذرخواهی نمود که یا محمد
بسلامت برو و بسعادت باز آی من غمگین شدم
و گفتم یا اخی جبرئیل چه فکر داری مرا تنها میگذاری جبرئیل
گفت یا محمد تا اینجا مقام من بود بالاتر از این مرا فرمان
نیست بعزت و جلال خداوند کار قسم که اگر
مقدار

مقدار یک پشه پیشتر آیم پر و بال من بسوزد و هلاک شوم
اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بریزد پرم چون
عاجز بدیدم با براق روی براه نهادم و نمیدانستم
که کجا میروم ناگاه از عرش ندا آمد که یا محمد ادن منی
یعنی نزدیک من آی چون ندا شنیدم خرم شدم و رفتم
تا مقام اعلی علیین رسیدم براق از رفتار باز ماند
چون فرود آمدم و نیک نگریستم براق را ندیدم وحشت
بر من مستولی شد نه راه رفتن و نه جای باز گردیدن
ناگاه گردیدم در عالم قدس صحرای وسیعی دیدم ندا آمد
که یا محمد چه ایستاده‌ای بحضرت حق پیاده بیا چون آواز شنیدم
روح من تازه شد و ذوق بر سرم افتاد نعلین خود را
محکم بستم و قدم براه نهادم و برفتم چه دیدم هفتاد هزار
فرشته مقرب می آمدند و میکائیل لجام رفرف را
بگرفته بود و بیاورد و بازوی مرا گرفته سوار کرد

دربان هستند چهار هزار فرشته بعلاء اعظام برفتم تا بالک
نه از دوازده حجاب برگذشتم و از حجابی تا حجابی
دیگر پانصد ساله راه بود حجاب قدرت حجاب قوت
حجاب هیبت حجاب جبروت حجاب مملکت
حجاب رحمت حجاب منقبت حجاب ملکت
حجاب کرامت حجاب سعادت حجاب رفعت
حجاب عظمت پس ازان حجابها بگذشتم تا بعرش
رسیدم چون عرش را بدیدم هرچه قبل ازین دیده بودم
بچشم حقیر نمود چون قدم بعرش نهادم مرا قرار و آرام
نبود آوازی بگوشم رسید که یا حبیب الله قدم
فرود آی و براحت بنشین پس فرود آمدم و بر کرسی
زر نشستم و زبان در دهان خشک شده بود
سر بالا کردم قطرات آب از عرش مجید فرود می
آمد و بر دهانم رفت و زبانم گشاده شد گفتم
الحمد لله

الحمد لله رب العالمین و بر دهانم رفت و زبانم
ذو الآلاء والنعماء والعظمة والکبریاء والحمد والثناء
والمجد والبهاء ندا آمد که یا محمد ثنا مارا بگو گفتم والتحیات
والصلوة الطیبات الزکیات الطاهرات
الناصیات لله تعالی وتقدس ولهم تعظیم پس آوازی
شنیدم که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته پس
خطاب از رب الارباب رسید که ادن منی
یعنی نزدیکتر آی ای محمد واحد گفتم آمدم یا احد گفت بیشتر
بیا ای بهتر گفتم آمدم یا اکبر گفت بیا ای مختار گفتم آمدم
یا غفار گفت بیا ای حبیب گفتم آمدم یا محبوب گفت بیا
ای مصطفی گفت آمدم یا مولی الکا خواستم که بر زمین
خویش نشینم عرش مجید زیر من بر سیدم که با نعلین
روا نبود و خواستم که نعلین را بیرون کنم ندا آمد که ای حبیب
من ورای خصوص نعلین را بیرون مکن و قدم بر عرش نه تا زینت

بیا بدو را رام کبر دو تمشال حالت خطاب بموسی رسید
که فاخلع نعلیک یا موسی یعنی ای موسی نعلین را از پا بیرون
کن و بکوه طور و محمد صلی الله علیه و آله را فرمود که نعلین را در پا
بر عرش نه که از غبار نعلینت زینت یابد در اینجا موسی از کوه
طور شرف یافته است اینجا عرش اعظم از نعلین محمد زینت می
طلبد و موسی را فرمود که نعلین از پا بیرون کن تا برکت کوه طور
بر قدم تو رسد و محمد را فرمود که نعلین بر عرش نه تا برکت
نعلین شما بعرش رسد انگاه زبان برکشادم و با ملک فی الکلام
بسخن در آمدم در حال پرده در پیش چشم من پیدا
چنانکه هیچ نمیدیدم و هر سخنی که می شنیدم و ندا امد که ایا
محمد گرسنه است و از راه دور امده است و ای الله مهمان
و ما میزبان طعامی تناول کن که با تو کار دارم و من در جواب
عاجز گشتم ناگاه از پس پرده سفره با کاسه پر از
شیر گرم لطیف و سر ر سد اشد و دو دا

سیب

و دو دانه سیب الوان پیدا امد گفتم ملکا معبودا پادشاها
تو دانا تری هرگز چیز تنها نخورده ام و با برادرم علی مرتضی
مرافقت و مشارکت میکردم ندا امد طعام تناول کن که
رفیقت میرسد پس دست دراز کردم و گفتم بسم الله
الرحمن الرحیم الرزق من عند الله یک لقمه برداشتم و بر دهان
گذاشتم ناگاه از پس پرده غیب دستی امده باخوان قرص
گرو نمود من سه لقمه برداشتم و ان دست نیز
سه لقمه تناول کرد بعد از ان گفتم الحمد لله الذی اغنمنا
علینا حمد الهی بجای اوردم و ان کاسه غایب شد
و دو سیب یکی من برداشتم و یکی ان دست پس
ندا امد که یا محمد یا احمد چه میگویی گفتم الهی دانا و بینایی
که ایشان عاصی دارم از گناه ایشان شرمسارم
ندا امد که یا محمد من ارحم الراحمین و برحمت تو بر ایشان
مهربان ترم گفتم الهی ایشان را از گناهان بسیار دارند

ندا آمد که من غفارم و گناه همه را بتو بخشیدم و امرزیدم
بشرط آنکه نافرمانی نکنند و با هر چه که فرموده ام بجای
بیاورند گفتم الهی طاعت ایشان اندکست ندا آمد که من
طاعت ایشان ترا به بسیاری قبول دارم و گفتم
الهی ایشان را از دوزخ بترسید و گفت بحرمت همه را بتو
دادم و گفتم الهی ایشان همه بهشت را خواهند ندا آمد که نیکو
کاران ایشان تو را ارزانی دارم گفتم الهی ایشان چه طاعت
کنند که رضای تو در آن باشد ندا آمد که شبانروزی
هفده رکعت نماز بکنند تا از ایشان راضی شوم
گفتم الهی آدم صفی الله را بهشت دادی و توبه او را قبول
کردی و ملائکه را باو سجده فرمودی و ابراهیم را
خلیل خود خواندی و آتش نمرودی بروی گلستان کردی
و موسی را عصای ید و بیضا دادی و بر فرعون مظفر
کردی و او را کلیم خود خواندی و مرا بچه چیز نواختی خطاب
آمد

خطاب آمد که یا محمد بدانکه هر چه انبیا را دادم بحرمت
تو بود اگر آدم را بهشت دادم بحرمت تو بود و اگر
ابراهیم را خلعت دادم بحرمت تو بود و اگر او
را خلیل خود خواندم ترا حبیب خود خواندم اگر موسی
را ید و بیضا دادم ترا براق و رفرف دادم
و اگر موسی را در کوه طور سخن گفتم با تو در عالم نور
سخن بگویانم و اگر عیسی را احیاء مرده دادم در پیش
تو بزغاله بریان گشتم بزبان در آوردم یا محمد هر چه
ایشان را دادم زیاده تر از آن بتو کرامت کردم
اول آنکه نام ترا با نام خود در ساق عرش
نوشتم و اگر کسی بگوید که لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله و نام ترا نبرد بر جریده مسلمانان ننویسم یا محمد
نام تو بر پشت آدم نهادم و از آن بنوح و از آن با براهیم
و از آن باسمعیل تا به پشت عبد الله به بطن آمنه

جای دادم و در شب ملاقات تو جمیع نهان را عیان
کردم این همه بواسطه حرمت تو بود و آسمان و زمین و عرش
و کرسی و لوح و قلم و شمس و قمر و کواکب و افلاک را از نور پاک
تو آفریدم و جبرئیل را امشب رکابدار تو گردانیدم و همه انبیا
و ملائکه را بر تو اقتدا کردم و کائنات را مسخر تو کردم
و سیادت و نبوت و سخاوت و فصاحت
و علم و حلم و حسب و نسب تو کرامت کردم و برادرت را خلیفه
و جانشین و داماد تو کردم و او را ولی خود خواندم و مظهر العجائب
گردانیدم و فرزندان وی را رهنمای خلقان کردم و علم
و تقوی و حلم و شجاعت و سخاوت و عصمت را صفت
ایشان ساختم و دوزخ را از برای دشمنان تو ساخته ام
و لوای حمد را بایشان داده ام و ایشان را ساقیان کوثر
ساخته ام یا محمد امشب ترا رتبه داده ام که هیچکس
نداده ام و ترا از خانه ام هانی بیرون آوردم و به بیت المقدس
السلام

رسانیدم و از هفت آسمان گذرانیدم و بقاب قوسین
رسانیدم و بی پرده با تو سخن میگویم یا محمد امشب
ترا اوصاف حمیده دادم مثل خلق و کرم و محبت و عشق
و رفعت و جمال و کمال و علم و حلم و کلام و مقام و همه را بتو
ارزانی داشته ام و به هیچ یک از انبیا نداده ام یا محمد قول
از تو قبول از من طاعت از تو و قوت از من دعوت از
تو اجابت از من شفاعت از تو بخشش از من و حضور از تو
و سرور از من یا محمد چه اینان آن گشته که من بگویم و من آن
کنم که تو بگویی و عالمیان رضای من جویند و من رضای تو
جویم بعد از این کلمات و اشارات نود هزار کلمه بمن تعلیم
فرمود که سی هزار کلمه در میان خلق آشکارا کن و سی هزار
مخفی یعنی پنهان بدار و سی هزار باختیار خواهی بگو
و خواهی مگو پس سجده شکر بجای آوردم ندا آمد که یا محمد
گفتم یا احد گفت عرش مرا صفت بگو گفتم الهی حجت

ندا آمد دو رکعت نماز بگذار و برخواستم و دو رکعت نماز
کردم و شکر باری تعالی بجای آوردم و از رحمت مراجعت
حاصل کردم همان جبرئیل هزار ملک مقرب بیامدند
و میکائیل مرا بر رفرف نشاندند و از دوازده
حجاب بگذرانیدند و با آسمان هفتم و از اعلی علیین رسانیدند
و در همانجای براق را دیدم ایستاده از فراق آب از دیده
گشوده و تواضع کنان شکم بر زمین نهاده و از رفرف
فرود آمدم و بر براق سوار شدم و اندر گشتن
مرا گفتند آمدیم و بسدرة المنتهی رسیدیم و حضرت جبرئیل
مرا گفت که این هفتاد هزار ملک ایستاده و چون مرا
دیدند مبارک باد دادند تا باسمان چهارم رسیدیم
انبیا را تمام بدیدم و تهنیت بجای آوردم از ایشان
شنیدم و حضرت موسی علیه السلام پیش آمد و گفت یا محمد صلعم
حق تعالی با تو و امتان تو چه عطا فرمود گفتم الحمد لله رب العالمین

مرا چه

هرچه خواستم عطا فرمود و امتان را بیامرزید و ایشان را بمن بخشید
و قلم عفو بر گناه ایشان کشید هرچه دلم در طلبش میشتافت از پس
این پرده نهان یافت    از جمله تکلیف پنجاه رکعت نماز
بر امتان من واجب ساخته که هر شبانروزی ادا
بجای آورند حضرت موسی گفت یا رسول الله امتان
تو ضعیف و قوت این طاعت ندارند و از حق تعالی تخفیف
طلب نمای گفتم که شرم دارم موسی علیه السلام گفت حاجت مرا
روا کن و بازگرد و طلب نمای و چون این بشنیدم چاره
ندیدم و مناجات کردم که الهی امتان من ضعیفند
و قوت این طاعت ندارند و پیغام را گذرانیدم ندا
آمد که یا محمد صلعم حاجت موسی علیه السلام را روا کردم و چهل رکعت
قرار دادم پس برگشتم و خود را در کنار موسی دیدم گفتم
بچهل رکعت مقرر گردانید موسی گفت یا رسول الله امتان
تو از عهده این بیرون نیایند بازگرد و تخفیف طلب کن همچنان

حضرت موسی پیغمبر را چهار دفعه بدرگاه ذو الجلال فرستاد
تا آنکه حق تعالی پنج وقت نماز مقرر فرمود و هر شبانه روزی
خضوع و خشوع بگزارند که هیچ وقت قبول دارم از این مژده
شادمان گشتم و موسی را بشارت دادم و خرم شدم
در آسمان چهارم مرا به بهشت بردند و حوران و غلمان و و
لدان و قصرها و غرفها و درخت طوبی را تماشا کردم و جای
مرا و اولاد مرا بمن نمودند و تمام اهل بهشت بذکر الهی مشغول
بودند آنگاه پرده حجاب از پیش من برداشتند و احوال
حشر و نشر در روز قیامت و حساب و ثواب و عقاب.
همه پیغمبران و ایشان بمن عرضه کردند دیدم از مشرق
تا مغرب صفها کشیده و زبانها بحمد الهی کشاده
چون بر احوال ایشان مطلع شدم سجده
شکر بجای آوردم و خود را بر در مسجد بیت المقدس
دیدم و از براق فرود آمدم و بمسجد رفتم و دو رکعت
نماز شکرانه

و دو رکعت نماز شکرانه بجای آوردم و بر براق سوار شدم
بیک طرفة العین خود را در خانه ام هانی دیدم جبرئیل امین دعا
و ثنا گفت و بمقام خود رفت و چون بمنزل خواب خود رفتم
هنوز جای من گرم بود و یک ثلث و نیم از شب باقی بود پس علی مرتضی را
بر خود پیچیدم و ساعتی بیارامیدم و صبح طلوع نمود و بلال بانگ
نماز گفت بیدار شدم و وضو تازه کردم و بمسجد در آمدم
و نماز با جماعت بگذاردم و چون فارغ شدم پشت بمحراب
کردم حضرت امیر المؤمنین برخواست و گفت یا رسول الله
مواجهت مبارک با و سفید و خنک تر از این گفتار در تعجب آمده
و تبسم کرد و گفت یا علی تو چون دانستی که امشب بمعراج رفته ام
حضرت امیر المؤمنین علی فرمود بحق آن خدائی که ترا براستی بخلقان
فرستاده که از جمیع حالات و حرکات از رفتن
و آمدن واقف بودم بقدرت حق تعالی پیغمبر علیه السلام گفت
با علامت شب بیو ده شنبه و ولادت مبارک را

بر عمامه بر دوان سبب را ایمنی داد و چون پیغمبر بیدار را دید پنهان
شد و آن حضرت امیر را در کنار گرفت و گفت یا علی گوشت تو
گوشت منست و پوست تو پوست منست یعنی من و تو هر دو یک تنیم آن حضرت رسالت
پناه حدیث معراج بیان کرد و آوازه در مدینه افتاد که آن حضرت
پیغمبر دوش شب معراج رفته و با حق تعالی سخن گفته و شنفته
این خبر با بوجهل رسید از غضب بر زید و خشمناک بر خواست
و پیش پیغمبر صلعم که یا محمد از زمین چه خبر داری که این زمان از آسمان
خبر میدهی این چه سحر است که بنیاد کرده حضرت گفت لعنت
خدا بر تو باد و بر جمیع ساحران باد و من ساحر نیستم بلکه حق
تعالی بقدرت خود مرا باسمان برده تا صنایع حکمت و بدایع قدرت
او را مشاهده کردم اهل قریش گفتند یا رسول الله کاروانی
که بطرف شام رفته اند از آمدن ایشان ما را اطلاع معلوم کن
آن حضرت فرمود که من امشب آن کاروان را دیدم در فلان
موضع شتری گم کرده بودند و تشنه بر سر غدیر که از کوزه ایشان

آب

آب خوردم مرا گفتند که تو چه کسی من گفتم مرد غریبم و در مدینه
میباشم و ایشان با یکدیگر میگفتند محمد تا حی که یتیم ابو طالب
میگوید او عاجز نباید که من پیغمبرم و ما استخبار میکنیم اگر او بر حق است
تا شتر خود را می یابیم پس حق تعالی او را وحی کرد و جبرئیل که شتر
ایشان را گرفته و بدست ایشان داد و مردم کاروان
شتر خود را دیدند همه گفتند محمد بر حق است آن حضرت فرمود
که ای اهل قریش نشان دیگر شما را بگویم آن کاروان چهار صد
و هفت نفر اند و دویست و چهل شتر دارند و صد و بیست
و دو نفر از ایشان بر یک شتر سوار بودند ناگاه شتر بر سیلی
و هر دو از شتر افتادند یکی را دست شکسته و دیگری پنج روز
دیگر روز ششم اول طلوع آفتاب بشهر داخل میشوند و مردم قریش
با خود گفتند که ما این سخن را امتحان کنیم اگر راست باشد
پیغمبری تو بر حق است و معراج تو راست القصه پنج روز
بگذشت روز ششم تمام قبیله قریش از خاص و عام بر پشت بام

خانها آمدند و منتظر کاروان بودند و چون وقت طلوع آفتاب
نزدیک شد اشراران کاروان ندیدند و طلحه و زبیر و سعد
و ابو لهب و ابو جهل این پنج ملعون ندا کردند که محمد دروغ
گو شد اینک طلوع آفتاب نزدیک شد
و آن کاروان نیامدند پس سخن معراج او دروغ است
و در کتاب کشف الغمه آورده‌اند که از روز حق تعالی امر فرمود
که آفتاب دیرتر برآید تا کاروان بشهر مدینه رسد
و گفتار سید مختار دروغ نباشد پس کاروان
از راه تخت بشهر مدینه داخل شدند و آفتاب طلوع
نمود و مردم پیش کاروان رفتند و نشانهای
که آنحضرت پیغمبر گفته بود پرسیدند تمام اهل
کاروان گفتند که محمد راست گفته است و برحق است
و معراج او درست و صحیح میدارد و بعضی دیگر که دشمن پیغمبر بودند
و حدیث معراج او باور نداشتند و هر یک سبیلهای کفار
شانزن

آب میزدم مرا گفتند که تو چه کسی گفتم مرد غریبم
و در مدینه میباشم و ایشان با یکدیگر میگفتند محمد که یتیم
ابو طالب میگویند او دعوی نامی کرده که پیغمبرم و ما استخاره میکنیم
اگر او برحق است تا شتر خود را می‌یابیم پس حق تعالی او را گرد
بجبرئیل که شتر ایشان را گرفته و بدست ایشان داد
مردم کاروان شتر خود را دیدند همه گفتند محمد برحق است
حضرت فرمود که ای اهل قریش نشان دیگر شما را گویم
آن کاروان چهار صد و هفت نفر بودند و دویست و یک شتر
داشتند و صد و سی اسب و دو نفر از ایشان بر یک شتر سوار
بودند ناگاه شتر برمید و هر دو از شتر افتادند پای راست
شکست و دیگر پنج روز دیگر روز ششم اول طلوع آفتاب
بشهر داخل میشوند و مردم قریش با خود گفتند که ما این
سخنها را امتحان کنیم اگر راست باشد پیغمبری تو برحق است
و معراج راست است القصه پنج روز گذشت روز ششم

اول طلوع آفتاب آن کاروان داخل شدند
جمعی نبوت و معراج اقرار آوردند و برخی
که دشمن و منافق بودند بعذاب الیم و غضب
جهنم مبتلا شدند خدا محشور نماید با انبیا و
اولیا کسی را که دوستان و دوستداران
محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن
مجتبی و حسین شهید کربلا است و خدا لعنت کند
گروهی را که دشمنان اهل بیت رسالت است
امید است که ان شاء الله از حرمت خاتم انبیا
روز پنجشنبه در محشر با ایشان باشیم امین یا رب العالمین

[illegible]

[illegible] روایت که ابوبکر دلبری که دشمن
پیغمبر بود نزد ایشان ابابکر گفت بروم و از حضرت بپرسم
و برخواست و بخدمت پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله
مردم میگویند که شما فرموده اید که امشب بمعراج رفته ام
از فرش زمین تا عرش برین را سیر کرده ام و حق سبحانه
تعالی با من سخن گفته و این قول تو است آنحضرت رسالت
پناه گفت بلی درست است از اول تا باخر حدیث معراج
با ابوبکر بگفت و ابوبکر سر بر زمین نهاد و گفت صدق یا رسول
الله و پیغمبر فرموده اند که یا ابابکر اگر امروز دشمن علی باشی و سر از
فرمان او بتابی یقین میدانم که صدق تو با من راست والا
روز قیامت از تو بیزارم و ترا شفاعت نکنم و آورده اند
که پیغمبر همه روز حکایت معراج بیان میکرد و شخصی بود نام او
زغفر بن علقمه و آن خارجی دشمن پیغمبر بود چون این سخن بشنید
در دلش بپیچید و از جا برخواست و بمسجد رفت

و حضرت رسالت پناه حکایت سیر معراج بیان میکرد و آن لعین
از روی طعنه و افسوس گفت یا محمد تو میگوئی که بمعراج رفته ایم
و تمام افلاک را سیر کرده ایم و عجایب و غرایب بسیار دیده ایم
اگر راست میگوئی از جای خود بخیز آن حضرت از حلم
و سخاوت برخواست عمر گفت یکپای خود را
برآور از زمین پیغمبر پای خود را برداشت آن بدبخت
گفت حالا پای دیگر را بردار حضرت غضبناک شده
گفت ای خارجی مردود وقتی که بمنزل می روی این
سخنان بر تو کشف خواهد شد آن بدبخت طعنه
زنان بخندید و گفت ای یتیم ابوطالب هرگاه تو هر دو
پای از زمین نتوانی برداشت چون قدم باسمان خواهی
گذاشت و چگونه یکشب رفته و بینه پرواز نمودی این
بگفت و روی بخانه خود نهاد چون بخانه رسید زنش ارد
خمیر کرده بود و آب میخواست گفت ای شوهر قدری آب

بیاور

بیاور آن لعین دو سبو برداشته و بکنار جوی رفته که آب
بردارد و بیاورد اول سبوها را پر از آب کرده بگذاشت
بکنار و برهنه شده بعزم غسل کردن و چون غوطه خورد
چون سر از آب برآورد خود را بصورت زنی دید
که موی از سر بر کرده و فرج و پستان پدید آورده
و چون از آب بیرون آمده تا خود را بپوشد اثری
از رخت خود ندید عریان و گریان و برهنه مانده در گوشه جوی
نشسته و از موی سر خود عورتین خود را بپوشانید در این
حال مردی گازری پیدا شد و پاره رخت داشت
که بشوید چون بلب جوی رسید عورتی را دید که برهنه
نشسته و از موی سر خود عورتین خود را پوشانیده
و میگریست و زاری میکرد گازر مرد خدا ترسی بود و دوست
دار اهل بیت و خاندان نبوت بانگ بر وی زد که ای زن
با عصمت چرا برهنه نشسته آن ملعونه زاری میکرد و متفکر بود

که چگونه مرد کازر گفت بیوه یا شوهرداری آن عورت
بدبخت گفت بیوه‌ام و شوهر ندارم پس کازر عورتین زن را
بپوشانید از پارچهٔ خود و او را بخانهٔ خود برد قاضی را طلبید
و آن زن را بعقد و نکاح خود درآورد و مدت نه سال در
پیش کازر بود و پنج پسر از آن کازر بهم رسانید و از قضا
روزی بواسطهٔ غسل حیض و نفاس در همان موضع برهنه شده
چون با آب غوطه رفته و سر برآورد خود را در کنار جوی
بصورت اول دید که باز همان مرد است و سبوها را پر از
آب و در لب جوی گذاشته و رختهای خود را باز در آنجا
دید بپوشید و از شالی روی نهاد و زن زاد برد آنها
خمیر در دست داشت و انتظار آب میکشید
و زن چون شوهر خود را دید فریاد برآورد که حالا دو ساعت است
که رفته آب بیاوری زعفر چون این سخن بشنید در کار
خود تعجب کرد و از روی حیرت طاقت نیاورد گفت

چه میگو

چه میگوئی که من عجب حالتی در خود مشاهده میکنم مگر تو آگاه
نیستی و نمیدانی که من بچه بلائی گرفتار شده‌ام زنش
پرسید که چگونه است زعفر گفت الله اکبر از آن وقت که
از پیش تو رفتم نه سال گذشته است و بصورت زنی بوده‌ام و خود را
بعقد و نکاح مرد کازری درآورده‌ام و از آن مرد کازر پنج پسر آورده‌ام
و حالا فرزندان من در خانهٔ کازرند و باز حق تعالی مرا بصورت
مردی کرده و من در کار خود حیرانم سوای کو بیگه آن زن
عورتی صالحه بود و دوستدار خاندان و از دل و جان
خود را کنیز فاطمه زهرا دانستی و چون این بشنید دانست که آن
بدبخت در خدمت حضرت رسالت پناه گستاخی از وی بسیار
شده بمکافات بدکرداری گرفتار شده زیرا که همان آرد است
من در دست دارم و خمیر میکنم و تو میگوئی مدت نه سال است
که من زن کازر بوده‌ام و این عجب است زعفر گفت ای زن
بدانکه من بمسجد پیغمبر رفتم و دیدم که اکثر در حدیث مشغول اند

میکرد و من سخن آوردم گفتم یا محمد دروغ میگوید و آنحضرت آزرده
شد و روی بمن کرد که چهل منزل خود می روی این سخن
بر تو معلوم میشود چون بخانه آمدم تو مرا الطلاق
فرستادی این قصه بر من واقع شد زن فریاد بر آورد
که ای روسیاه گناه بزرگ کرده باید برد که سید کاینات
روی آوری و دوستی آن حضرت کنی شاید که توبه ترا قبول
کند فردای قیامت با تو خصمی نکنند آنگاه زعفر بمسجد درآمد
پیغمبر همان حدیث معراج بیان میکرد و سخن را قطع نکرده
بود چون چشم پیغمبر به زعفر افتاد تبسم کرده و گفت
ای زعفر حضرت جبرئیل مرا خبر داده که تا مدت نه سال جفت
مرد کار زن بودی و پنج پسر آوردی حدیث معراج اعتقاد
نکردی و زعفر سر خجالت در پیش افکند و بنای گریه و زاری
میکرد و گفت ای سرور کاینات برگردم و توبه میکنم که دیگر یاد
نکنم لطف و رحمت خود را در گناهان من درگذر پس اصحاب بگریه درآمدند

پیغمبر

پیغمبر از گناهان او همه در گذشت زعفر از سر صدق و اخلاص
مسلمان شد و بیار از دوستان و آن مرد کار زن پنج پسر که از او داشت
با مسجد آمد که مادر ایشان پیدا خواهد شد و آن طفلان خروش
خروش بر آوردند مادر خود را میخواستند علی الصباح مرد
کار زن فرزندان را برداشته بخدمت آنحضرت رسالت پناه
آورد و روی زمین ادب را بوسه داد و احوال گذشته را از اول
تا آخر در خدمت حضرت پیغمبر ص بیان کرد و میگریست و حضرت
بجانب او نگریست و سر در پیش افکنده حضرت به مرد
کار زن گفت که فرزندان طفلان خود را بگو که مادر خود را در این مجلس بیابند
و مرد کار زن کودکان را سر داد و در میان اصحاب میگشتند تا بزعفر
رسیدند و بدامن و گریبان او در آویختند پیغمبر ص فرمود که این
زن تو بود و این پسران از شکم وی اند و از پستان وی شیر
خورده اند پیغمبر ص حدیث معراج از اول تا آخر به مرد کار زن حکایت
کرد و مرد کار زن در تعجب ماند و از صدق دل در خدمت آنجناب

بناگاه افتاد و همه اصحاب حیران ماندند پس از آن پیغمبر از اهل آنجا
[illegible] زن را بعد از آن گازر در آوردند
[illegible] دکان او را می گرفت
[illegible] تا بد و این حدیث
[illegible]
[illegible]
تحریر [illegible]
[illegible]
۱۲ [illegible]
سنه ۱۲۴۱

## مناجات حضرت موسی با جناب اقدس الهی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
سؤال حضرت موسی از جناب اقدس باری تعالی جل جلاله
فرمود ای موسی اقرار کن بخشنیت محمد و صلوات بر وی فرست موسی
گفت اقرار کنم و صلوات فرستم موسی گفت یارب مرا دوست
داری یا محمد را حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب منست
حبیب از کلیم گرامی تر است ای موسی فرمود با تو مناجات
در طور سینا کردم با محمد مناجات در بالای عرش در مقام قاب
قوسین کردم موسی گفت یارب قوم بنی اسرائیل را دوست داری
یا امت محمد را گفت امت محمد را از همه دوستتر دارم
موسی گفت یارب ایشان را که چه چیز دوست داری گفت
بکرامت محمد و بده خصلت نیکو اول نماز فریضه دوم روزه
سیم زکوة مال چهارم زیارت خانه کعبه پنجم اقامه

جماعت ششم فضیلت روز عاشورا هفتم غسل جنابت هشتم تعمیر
و عمارت مسجد کردن نهم حرمت مسجد داشتن دهم در مجلس
علما نشستن و علم شنیدن اگر که گناه داشته باشد
چون از مجلس علما بر آید هیچ گناه با ایشان نباشد و توبه
کرده باشد اگر فرشته با پیغمبران ایمان بمحمد صلعم بیاورد عمل
ایشان را ببدی مبدل کنم و نام ایشان را از جریده نیک
بختان محو کنم موسی گفت امت محمد صلعم گناه بکنند حق تعالی
فرمود که آتش دوزخ تافته است از برای گناه کاران
اما چون بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم و اله خشم
من فرو نشیند و آتش فرو رود تا از سخن ایشان
ستیزان نما کرد حق تعالی جل جلاله که یا امت محمد همه جواب
دادند از پشت پدران و رحم مادران که لبیک اللهم
لبیک لا شریک لک هر دو ان مبارک جا جمان است
هر کس که جواب داده است از ازل این پنج روزی روی گرفته

حق تعالی

حق تعالی فرمود که ای موسی بعزت و جلال و عظمت من که
نور محمد صلعم پیش از آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و بهشت
و دوزخ آفریده ام هفت هزار سال و از چهار یک نور محمد صلعم
عرش را آفریده ام و از شش یک نور محمد کرسی و از هشت
یک نور محمد آفتاب و از دوازده یک نور محمد ماه آفریدم
یا موسی صلوات بر محمد بفرست تا ترا روز قیامت بنور
خود منور گردانم بدار از من با هیچکس مناجات کنم الا محمد
و امت او یا موسی مومن که بخیل باشد بارز و خواهد که
عذاب او چون کافر سخی باشد یعنی کافر سخی از او بهتر
است یا موسی بشنو تا صفت دوزخ گویم دوزخ هفت طبقه است
بر هم دیگر که اگر هفت زمین و هفت آسمان و هر چه در آنست
در یک طبقات دوزخ نهند همچنانکه حلقه در بیابان ای موسی
در دوزخ آتشها باشد که اگر یکی بخورند اگر سبکترین از آن
آتشها یک مثقال یا یک ذره در کوههای دنیا در آید همه بگدازند.

و حکم کرده‌ام تا بر همه زمین جنبنده نماند و نبات سبز و بویا نروید
اگر از اهل دوزخ یکی بدر آرند اهل مغرب از تاب عذاب او بمیرند
بدانکه دوزخ هفت طبقه است در هر طبقه هفتاد هزار شکاف
و در هر شکافی هفتاد هزار شهرستان و در هر شهری هفتاد
هزار کوشک و در کوشکی هفتاد هزار تابوت و در هر تابوتی
هفتاد هزار مار و فراخی دهن هر ماری سی روز راه طول
هر تابوتی چندانکه دنیا در طول رسیا نگذارم هیچ مشرکی و بخیلی و رباخواری
و زنانی که نوحه کنند و سخن چینی نمایند که هر یکی را در آن خانها
برم و در آن تابوتها و مار و کژدم بر ایشان مسلط گردانم
و آتش تیز بر ایشان گمارم تا بدانند که استهزای من
بر حق است موسی گفت یارب اگر توبه کنند عفو کنی
فرمود که توبه ایشان را قبول کنم الا از سخن چینان
و نوحه گر و رباخوار اگر ایشان در دنیا نبودندی
از آسمان هر روز جمعه باران رحمت بباریدی بر زمین
و زراعت

و زراعت و باغهامی از درختان هر میوه در وجود آوردمی
و مردم آسوده بودندی و درهای آسمان بر خلق گشودمی
اول کسی که در دوزخ رود نوحه گران باشند ای موسی پرهیز
از سخن ایشان و اگر تو هم شریک ایشان باشی ای موسی من لعنت
بر رباخوار و آنکه گواه نیز میشود ای موسی مخور از مال زکوة
نداده و بای نیز زکوة طعام مخور و دروغ گو را بنام من سوگند مده
که نظر رحمت بر وی نکنم موسی گفت بار خدایا هر که نیکو کند جزای
وی چیست فرمود که جزای وی آنست که گناهان وی بیا
مرزم موسی گفت بار خدایا هر که کلمه لا اله الا الله گوید جزای وی
چیست گفت هزار بلا از وی بگردانم و در روزی وی برکت
دهم موسی گفت خداوندا آنکس که غسل جمعه کند جزای وی
چیست فرمود بهر قطره آبی که از وی بچکد گناهان وی را محو
کنم تا جمعه دیگر و گور او را از روضه بهشت منور گردانم
موسی گفت یارب آنکس که به پرسش بیماری رود جزای

وی چیست گفت مرحمت و رحمت خود بروی نثار کنم تا بجای نماز
گه نبویسم در هر قدمی هزار نیکی در نامهٔ اعمال او ثبت نمایم
و هزار بدی از نامهٔ او محو کنم موسی گفت یارب هر کس مرده
پاک بشوید ثواب او چیست گفت او را از گناه
پاک گردانم موسی گفت یارب هر که جنازهٔ مرده را بردارد
جزای وی چیست گفت در بهشت کوشکها از برای او بنا کنم
چنانکه اندرون از بیرون ظاهر شود موسی گفت یارب آنکس
که برهنه را بپوشاند جزای وی چیست گفت حلهای
بهشت بدو بپوشانم موسی گفت یارب آنکس که بچه
نا کند جزای وی چه باشد گفت فردای قیامت حوری
از حورهای بهشت بوی دهم موسی گفت یارب آنکس که تشنه
را سیراب کند جزای وی چیست گفت از آتش دوزخ آزاد
کنم موسی گفت یارب هر که غیبت کند جزای وی چیست گفت
ای موسی نیکیهای وی محو کنم موسی گفت یارب آنکس که
بهتان

بهتان بر خلقی کند جزای وی چیست گفت عملهای
نیکوی او را محو کنم و زبانش آتش دوزخ را بروی مسلط گردانم
موسی گفت یارب آنکس که مال یتیم خورد جزای وی
چیست گفت دعای وی را مستجاب نکنم و بهشت را بروی
حرام کنم موسی گفت یارب آنکس که مادر و پدر خود را
آزار دهد جزای وی چیست گفت هر روز هزار لعنت
بروی کنم و آتش جهنم بروی مسلط گردانم موسی گفت یارب
آنکس که قرابت ببرد جزای وی چیست گفت جزای
عمر وی کوتاه کنم و دعای وی مستجاب نکنم موسی گفت
یارب آنکس که مال ربا خورد جزای وی چیست گفت
هر روز که آفتاب برآید بروی لعنت کنم و شکم او را پر از
آتش کنم و زهر مار و کژدم بخورد وی دهم موسی گفت یارب
آنکس که ترازوی کم سنجد جزای وی چیست گفت
نیکی او را ببدی مبدل کنم موسی گفت یارب آنکس که مسلمان

بلکه جزای وی چیست گفت از آزار دوزخ امانش کنم
موسی گفت یا رب آنکس که زبان خود را از غیبت نگاه دارد جزای وی چیست
گفت من که خداوندم خصم وی باشم حق تعالی فرمود ای موسی
از من بپرس سؤالهائی که در میان بشر گرسنه افتاده باشی
در شب تاریک با یار و مددکار بی‌مونس باشی که چگونه
بوده است موسی گفت خداوندا من شرم میخواهم که از حضرت سؤال
کنم شرم دارم که بپرسم حق تعالی فرمود آنچه در دل داری
سؤال کن موسی گفت یا رب تو کجائی گفت در دل بنده
صالح متقی گفت متقی کیست گفت آنکس که از حرام
پرهیز کند که مبادا در حرام افتد موسی گفت یا رب پیش
مسکن تو کجا بود گفت بالای عرش و عرش [illegible]
کجا بود گفت یا رب پیش تو کیست گفت فرشتگان موسی گفت عدد
ایشان چند است گفت دوازده بشت چندانکه انس
و جن و وحش و طیر و مور و مار و حشرات زمین موسی گفت
فرشتگان

فرشتگان را دوست‌تر داری یا مؤمنان را گفت مؤمنان را
که صالح باشند گفت صالح آنست که دین او هر روز نیکوتر شود موسی گفت
یا رب این زمین پیشتر کجا بودی گفت دریای سفید بودم پیش از آن
آفریده که طول آن با عرض آن راه و عرض او همچون موسی گفت
یا رب تو خواب میکنی گفت یا موسی تو قدحی پر آب کن
و بر دست گیر قدحی پر آب کرد و بر دست گرفت
و در دست تر باز گشت در مناجات بود حق تعالی
خواب را بروی غلبه کرد و بخفت قدح از دست موسی
بیفتاد و بشکست حق تعالی گفت بعزت و جلال و عظمت
خود قسم که اگر یک طرفة العین از خود غافل باشم عرش
و کرسی و آفتاب و ماهتاب بهم شوند موسی گفت
پیش از آنکه در سفید بیافریدم کجا بودی گفت ای موسی
اگر نه رحمت من بر غضب من زیاده نبودی ترا البته بسوختمی موسی گفت
یا رب بنده مستحق چرا خشم گرفته گفت ای موسی چرا [illegible]

برسیدی موسی گفت یارب آن در کجاست گفت یا موسی
یک نظر کردم از هیبت بگداخت و بآب شد و بر آن آب
نظر کردم دودی بر آمد آسمانها را از آن دود آفریدم و از
کف آن زمینها و از موج آن کوهها آفریدم و در اینجا آن
که ریخته در صحرای بیت المقدس روز قیامت بکشم
که از نقرهٔ سفید که خلق را در آن زمین حشر کنم موسی
گفت یارب تو از کجا تا این وقت خدا از حق تعالی فرمود
مشکل علم غیب از رحمن [illegible] الرحمن بر [illegible]
نیامه بودی [illegible] یا موسی خداوندی که مرا است
ابدی است و نهایت نیست هیچ چیز نبود که من
بودم و هیچ چیز نباشد که من باشم یا موسی پیش از آنکه
عرش و کرسی و آسمان و زمین بیافریدم هفتاد هزار
شهرستان بیافریدم بالای هم دیگر و در هر شهرستانی
رنج بار بزرگی دنیا و بلندی او چندان که از آسمان بر زمین
تمامی

تمامی آن شهر را پر از خردل دانهٔ سفید کردم و مرغی
سبز بیافریدم و گفتم این روزی تو است چون
تمام کنی سکرات بر تو گماشته بعد از آن مرغ هر روز
دانه میخورد و چون کمتر شد هفته دانه میخورد و چون کمتر شد
هر ماه دانه میخورد و چون کمتر شد هر سال دانه میخورد و چون
کمتر شد هر ماه دانه میخورد القصه چون تمام شد آن
روز مرگ با ورسید مرغ آهی برآورد و گفت الهی مرا عمر
دراز دادی و روزی کم و فرمودان نزادی اکنون سکرات
مرگ بر من آسان کن که هر دانه تسبیحی [illegible] کرده‌ام و بعد از آن
که در هر شهرستان از آن هفتاد مرد بیافریدم که نه از فرشته
بود و نه از انس و نه از جن [illegible] را هزار سال جان [illegible] داده است
برگزیده ام محمد را بیافریدم و آن نور [illegible] از من بالسته [illegible] در نماز
هفده هزار سال آنگاه قبضه نور با شید پیش من در سجده در آمد
و نماز بروی واجب کردم همچنین پنج نماز بر وی واجب کردم

واجب بود و بعد از آن هشتصد هزار سال عرش را برداشت
و در زیر عرش فرستاد گفت بسم الله الرحمن الرحیم توکلت
علی الله و عز و قصت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عرش را برداشت
در روی زمین نهاد ای موسی عرش و کرسی و لوح و قلم و شمس و قمر و آسمان
و زمین را از نور محمد آفریدم هشتاد هزار سال آنکه بهشت
آفریدم از زر و یاقوت و مروارید و زبرجد و نقره و از برای
اینها که مرا طاعت کنند بهشتی آفریدم که هیچ چشم ندیده
و هیچ گوش نشنیده و از خشم خود دوزخ آفریدم و انگر
عذابهای گوناگون بعد از آن شخصی آفریدم و آدم نام او نهادم
و عمر او ده هزار سال مر باز پس ماند بعد از آن پیر شد آدم صفی
بیافریدم حق تعالی فرمود ای موسی پس بدین دستور میتوان دانست
اول خدایم و این حساب چند است موسی چون این
بشنید از پای در افتاد و هفت شبانه روز افتاده بود و چون
بهوش آمد گفت سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین

زمولی

موسی گفت الهی چه بودی که چهار چیز بودی و چهار چیز نبودی اول آنکه
زنده گان بودی و مرگ نبودی دوم آنکه تندرستی بودی و بیماری
نبودی سیم آنکه توانگری و درویشی نبودی چهارم آنکه بهشت
بودی و دوزخ نبودی پیغام آمد که ای موسی اگر زنده گان
بودی و مرگ نبودی که مرا پرستیدی و اگر تندرستی بودی
و بیماری نبودی که مرا یاد کردی و اگر توانگری بودی و درویشی
نبودی بر نعمت ما که شکر کردی اگر بهشت بودی و دوزخ نبودی
از عذاب ما که ترسیدی موسی گفت خداوندا مرا بر تو فخر
است حق تعالی فرمود یا موسی فخر تو چیست گفت فخر من آنست
که تو خدای منی و مرا خداوندی هست که بدان فخر کنم حق تعالی گفت
بعزت و جلال و بزرگواری من که مرا بنده گان هستند که هر روز
هفتاد بار نظر رحمت بر او میکنم گفت خداوندا آنچه عمل ایشان هم
یافته اند گفت خداوندا یا موسی شرم دارم که بغیر از تو کسی دیگر را
بار نمایند حق تعالی فرمود یا موسی خواهی که برادر خشم بگیرم بزیر

بزیر دستان خشم مگیر و شفقت کن یا موسی خواهی که بدانی
که بدانی که کدام بنده مستوجب عذاب من باشد گفت یا
گفت آنکس که عهد بندد آنرا خیانت کند یا موسی اگر خواهی که محتاج
خلق نشوی بمال دیگران طمع مکن چون موسی عم مناجات کرد
گفت رب ارنی انظر الیک کشف کرد خدا تعالی بر موسی بعض
پیدا کرد بر چشم موسی ناپدید شد صد و بیست و چهار هزار
عالم او در عالمی کوهی دید که آنرا طور سینا گفتند بصورت موسی
دیدم بلباس موسی و عیسی و هم چنین در دست عصای رب انظر
الیک گفته اند که خدای تعالی گفت ای موسی چرا از من
دیدار خواستی موسی گفت الهی چندین با من سخن بلطف و عنایت
گفتی که از حلاوت سخن در طمع رفتم تا بر دیدار کی بود گفت
اکرم سخن اظهار گفتی تو [illegible] شنیدی اگر پرسند که یا موسی
چه میدانستی که این سخن خداست [illegible] بگو جواب بگو زیرا
که موسی از همه جانب بشنیدی با او تمام با نمازی و دیدن و [illegible]

دیدن

و هزدر و حرف موسی گفت خداوندا از من سخن گفت خداوند
من بدانستم که این سخن خدا تعالی است هزار و چهار صد جا سخن [illegible]
صد هزار مقام با موسی بگفت سؤال اگر پرسند که چه حکمت بود که موسی کلام
با همه گوش خود بشنید جواب بگو که خدا تعالی وعده کرده بود موسی را که کلام
عزیز خود با تو بگویم این را وعده منع بود چون دیدار وعده نکرده بود زیرا
سبب نشنیده همه جامع گفت این کتاب جامع رحمه الله علیه از کی
شنیدن که حق تعالی گفت یا این بود که موسی عم گفت الهی چه بنده کان
تو از کجا روزی بخورند خدا تعالی فرمود که از خزانه غیب من که بیان کاف و نون [illegible]
گفت الهی هیچ کم نمیشود از آن خدا تعالی پر کرده همه عالم [illegible] بند و از ظرف
تو چیزی کم نشود گفت نه خدا تعالی فرمود که خزانه من چنین است موسی گفت
خداوندا منم غریب منم بیمار منم درویش منم خلیل خدا تعالی فرمود که یا موسی
که چون من طبیب ندارد و درویش آنکس است که چون من وکیل ندارد و غریب
آنکس است که چون من حبیب ندارد و خلیل آنکس است که چون من [illegible] ندارد
و غریب [illegible] رحمت من نیست [illegible] موسی پرهیز کن از [illegible] چیز [illegible]

یک آب حرام یا خورش حرام و دیگر پوشش حرام که این هر سه
بنده را از رحمت محروم میکرداند ای موسی هر که یک لقمه حرام خورد
تا چهل روز طاعت و عبادات و دعای وی مستجاب نشاید
و قبول حضرت ما نباشد حق تعالی فرمود ای موسی مهمان را عزیز
دار اگر چه کافر باشد موسی گفت الهی مهمان تو کدام است گفت
گدایان [illegible] شوند و درویشان و مسکینان است که
مردم ایشان را حقیر و فقیر دانند ای موسی سائل را محروم مکن
اگر چه کافر باشد و درویشان و مسکینان را گرامی دارید
چنانکه توانگران را حق تعالی فرمود یا موسی درویشان بر توانگران
شه بدان حوالت نموده‌ام که خزانهٔ غیب من گشت ایشان است
و رحمت بدایشان نیز برسد خواستم که توانگران را از مالش
کنم که چگونه نفقه بر درویشان میکنند حق تعالی فرمود که از مال خدا بر درویشان
نثار کنم در عوض یکی ده درهم ای موسی یتیمان را چون پدر رحیم باش
و غریبان را چون برادر باش تا من ترا باشم ای موسی چون موسی این را

بلرزید

چون موسی این را بدید بی‌هوش شد وقتی که بهوش آمد از کوه برگشت
تمت الکلمات یوم الدوشنبه فی [illegible]
فی سنه ١١٣١

کتاب عروسی خیران فاطمه زهرا

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ساقیا ای مجلس آرای دین    بیاور ایاغی ز ناب معین
بیارای بزمی چو باغ جنان    بیهمای او رسل بکخان
طلب قدسیان را بخوان گستری    بخوان حور غلمان برامشگری
بکن اهتمام چراغان سور    برافروز شمعی بجز سوز نور
که در خانه شادی مصطفی    خدا می کند نسبت سر آشتی
وکالت مفوض بروح الامین    معین بمشاطگی حور عین
ملک هم در سر انجام کار    فلک از کواکب بدامن نثار
نبا گشته ای کاخ چرخ برین    بند بد بسات ایام جمهور جبین
تو مجلس بیارای و زین عود سان    کنم من همه دم بر سر داستان
چنین گفت راوی که خیرات    چه آید بگنجد بیزار حیا حیا
یکی روز بوبکر نزد نبی    نشسته خواستگار حور لقی
بدان سخن بگفت اشرف انبیا    که هست اختیارش بدست خدا

هر کس که فرمان دهد کردگار    دهم من بدو بیشتر اختیار
چو بوبکر پاسخ بدینسان شنید    برفت از بر مصطفی ناامید
چو واقف عمر شد از ان ماجرا    رسیدش بپرسید احوال را
ابوبکر گفت آنچه بگذشته بود    بگفتش جهان گو ترازو نمود
چنین گفت بوبکر انگه باو    که اکنون توان حرف را باز گو
سخن رفت و گفت عمر با نبی    شنید آنچه بشنید بود ان کسی
بیرون رفت انهم چنین نا امید    بگفتش ابوبکر انکه چه دید
بگو چون برفتی و چون امدی    تو هم نیز گویا زیان امدی
عمر گفت ان ماجرا با و    نگوید به بسته از گفتگو
چه بگذشت چندی برین داوری    یکی روز رفتند نزد علی
زیاران مخصوص او چند تن    بگفتند ای شمع این انجمن
دراین کار خیر او بت مرات    بکوش در این خطبه چنین هرات
تو در خدمت سید انبیا    بکن خواستگاری خیرات
بپاسخ چنین گفت یعسوب دین    که دارم دو مانع بر اقدام این

نخست آنکه شرم آیدم از نبی / دوم خواهرم کرده دست تهی
بگفتند یاران ای شیر بار / تو در خواستطر خویش از آنها بیار
ترا با نبی نسبت دیگر است / از آن آنچه خواهش کنی درخور است
ز دست تهی هیچ برگو مپیچ / که او هر رسول خدا آنکه تو هیچ
به ترغیب یاران شاه ولی / بروز دگر رفت پیش نبی
عرق ریز پیشانیش از حیا / نگه دختر راست بر پشت پا
بیامد به پیشش بهمبر نشست / ز لا شرم گفتی زبانش ببست
نگفت از حیا هیچ راز درون / برفت آنچنان بار خواهش برون
بروز دگر نیز خواهش نکردی / برفت و بیامد به نزد نبی
بروز سیم پیش از آن کان خجل / بیامد بگوید سخن از حجاب
بیامد بفرمان رب جلیل / بنزد رسول خدا جبرئیل
اخی پرات طوطی و خنده ریز / زبان شده گوهر ... مشک ریز
رسانید اول درود و سلام / چنین گفت اول بخیر الانام
که خیر النسا را بخیر الرجال / امان از کرم رخت از نیشال

از نیمثال

ز تزیین رضوان صفای بهشت / شد آراسته قصرهای بهشت
ببستند پیرایه حوریان / ز استبرق و از حریر جنان
گرفتند بر کف برای نثار / طبقهای پر گوهر شاهوار
دگر از زر و سیم و از مشک ناب / از آن شکل کارها که در حباب
گرفتند در رفتند فردوسیان / سوی بیت معمور شادی کنان
وز آنجا بفرمان رب غفور / یکا منبر آراسته شد ز نور
بر آمد به منبر بحکم اله / ز قدسی نشر اران با فر و جاه
بزرگا که هست افصح قدسیان / یکا خطبه فرمود اول بیان
بدین تو نسبت آنکه ای مقتدا / بشیر خدا عقد خیر النسا
نمودند حوران نثار آن زمان / همان با بها هدیه‌های جنان
برای تبرک ملایک تمام / نمودند بر آن نثار از دوام
شد آنگه ز انبوه حور و ملک / گمان گشت تنگ بیام فلک
در آن دم بحکم پروردگار / رسید آنکه قدرش تو هم آن نثار
برای جهیز تگهر تم به بر / ز لعبد سلاکش بره آن حضر

که بستیم ما بر سپهر برین — بهم عقد آن هر دو دُر ثمین

مبارک بود بر تو این افتخار — بیا با از ایشان شاد رفواد

تو هم بر زمین عقد ایشان ببند — بده این گهر را بدان ارجمند

بگفت این و گل زیب پشتش ز مهر — نثاری که او آمده بود از سپهر

خبر که زان شده شاه شادمان — شد آن از پی شکر هر مو زبان

چو جبریل گفت و برفت از برش — در آمد همان دم علی از درش

رخی پر حجاب و لبی کام خواه — زبان پر سؤال و حیا سد راه

بیامد بدان سان که دیو و پری — سر افکنده بنشست نزد نبی

رسول خدا دید او را چو مهر — لبی پر تبسم نگاهی بمهر

بگفتش تبسم کنان از کرم — ~~که خواهی کنی خطبه بنت عم~~ داری مگر حاجتی یا بنی

ولی گو کند پیش از آن ابتدا — بگفت او نعم ای حبیب خدا

دگر باره گفتش نبی از کرم — که خواهی کنی خطبه بنت عم

ازو چون بدید این عنایت علی — بگفت از طرب یا نبی حاش با

نبی چون علی را چنان شاد دید — تبسم کنان همچو گل بشکفید

چنان

چنان رویش از خرمی برفروخت — که از رشک دلهای اعدا بسوخت

که آیا این چه قدر و شرف علیست — بدانا دلش این همه خرمیست

خبر دادش آنگه که سالار دین — از آن شد که آورد روح الامین

علی شد از آن شده خرم چنان — که وصفش نگنجد بطرف زبان

حبیب خدا گفت آنگه برو — برای صداقش چه داری بگو

بگفتا که ای ناظر کرده کردگار — که ای بخشش تو راز من آشکار

تو دانی که دارم یکی درع و تیغ — دگر نیست جان و تن از تو دریغ

پیمبر چو بگفت از آن کارزار — ترا بیشتر تیغ آید بکار

برو تو و بفروش آن درع را — به پیش من آر آنچه یابی بها

بحکمش روان شد علی آنگهی — نبی رفت آنگه بدولت سرا

بر خویش خیر النسا را بخواند — نوازش بفرمود و پیشش نشاند

بدو گفت کای نور جان پدر — سرور دل و جان و نور بصر

ترا من بفرمان پروردگار — بدست کسی میدهم اختیار

که هست او به اسلام پیش از همه — در اخلاص با ما بیش از همه

دگر دارد از خلق محمود دستر     مرا در اینکه بخش شمس و قمر
نباشد چه او کس بروی زمین     بود سید اهل دنیا و دین
خدا را و آمنی را و صحبی     پسر عم و نور دو چشم علی
چه خاتون جنت شنید این خطاب     نداوش بغیر از خموشی جواب
فرو بسته لب سر فکنده به پیش     ز بس شرم گفتی تهی شد ز خویش
بشد چون چنان دید از جای خواست     بفرمود خواهم شیش از رهانت
پس از ما در پاک او یاد کرد     برآورد از دل یکی آه سرد
که امروز بایست از مهربان     که بیکر و این کار رشت بجان
بگنجید از شادمانی برخت     ز فرزند خود دید از روز بخت
برو خانه امروز گلشن شدی     دو چشمش بداماد روشن شدی
بدیدی عنایات حق را باو     شنیدی ز جبرئیل آن گفتگو
دلش بود از این ره درم     بفرمود آنکه به اهل حرم
که سامان خیرات را کنند     ز شاهی دف و نی جلاجل زنند
سخن بشنو اکنون ز شیر خدا     که چون شد روان از بر مصطفی

زره از خانه

زره از خانه ببازار برد     دران چه ز بازار بازخرد
بدست علی چون زره را بدید     بجز پانصد درم کم خرید
وزان پس که شد زان شیع و شرا     تکلف با وکرد آن درم را
وزا راوی اهل بیت نبی     روایت کند او ز آل علی
که بر شکل اعراب شد جبرئیل     خریدار آن زره را از سبط خلیل
برو داد پانصد درم او بها     زره برد نزد رسول خدا
بگفتش که هست این زره از علی     چه باید به نزدت با وسیلی
پس از ساعت آمد از در علی     زره هم بیاورد پیشش نبی
بپرسید از و سید انبیا     بدستت کی بفروختی این زره را
بگفتش ولی الله المجید     که اعرابی او را ز من این خرید
بپرسید بازش رسول خدا     که بشناختی آن خریدار را
بپاسخ چنین گفت آنکه علی     که و انند بهتر خدا و نبی
بگفت از زبان سید المرسلین     که بر دان خریدار روح الامین
خریدار از تو آنرا بحکم خدا     بمن داد تا باز بخشم ترا

بگفت این و کردان ورزه را طلب / علا با تماشا ز ذوق و طرب

بگفتا و مالید رخ بر زمین / بشکر عنایات جان آفرین

ذره را گرفت از رسول خدا / به بخشش بیاورد وجه بها

پیمبر ببخشش بخشش آن [illegible] / دو بخشش از بها ستمت مشک و عود

دگر صرف شد با تمام آن فلوس / برای طعام و جهاز عروس

شنیدم که فضه از پیروان / دران بزم شادی لقندر توان

زهرها و هر جنس از عطر و [illegible] / ببردند هدیه بنزد نبی

نشد منعقد مجلس انعقاد / علی را نبی نزد خود جای داد

پیمبر چنین داد آنگه شاهی / که بر بام مسجد بر آید بلال

سه نوبت کند اهل دین را ندا / که در مجلس شادی مرتضی

چه انصار و چه اهل هجرت تمام / بیایند [illegible] وقت طعام

بفرمان او کرد دعوت بلال / چنان شد که از قدرت ذو الجلال

چه نزدیک و چه دور هر کس که بود / ز احباب دین الصدا [illegible] شنود

همه وقت موعود جمع آمدند / دران خانه نور مهمان شدند

چنین گفت

چنین گفت راوی که بدان طعام / بقدری که [illegible] هر کدام

بوقت کشیدن شده [illegible] جان / رسانید دست مبارک [illegible]

شد از یمن دست بشیر و نذیر / بقدری که خوردند [illegible] سیر

دران لیله کم شده انبیا / [illegible] خطبه سر کرد شیر خدا

بشکر و سپاس جهان آفرین / با عطا آن نعمت بیقرین

ادا کرد نوعی که گوش فلک / چنان خطبه نشنیده بود از فلک

چه از خطبه گردید فارغ علا / ز لبی [illegible] شد [illegible]

با وعقد خیر النسا را ببست / برقص آن زمان زهره برافراخت دست

همین قیمت [illegible] را مهر ساخت / باحسان احد علا را نواخت

ببردند خیر النسا را باو / چه لطف است بنگر خدا را باو

پس آنگه هنگام شب مصطفی / نشد در طرب خانه مرتضی

گرفته پر از آب ظرفی بدست / میان وی و جفت پاکش نشست

پس اول از آن آب بر گرد [illegible] / علا را بگفت نذر فرق و پشت

دویم باره فشاند از آن مصطفی / بفرق و بسر و روی خیر النسا

پس از بهر ایشان ز پروردگار  طلب کن ببخشایش بیشمار

بفرمود اول بخیر النسا  که کس در جهان نیست چون مرتضی

بقدر شرف نزد پروردگار  پس از من امامان جفت خود شمار

اگر او نمی آمد اندر وجود  چنان دان که کفوت بگیتی نبود

نباشد کسی بخشنده ذو الجلال  که دادت خدا این چنین با جمال

پس از حمد حق حلم او را شناس  که باشد برین دین ما را اساس

براهی که حکمش بباشد بپوی  بهر کار اول رضایش بجوی

چه بر دخت از پند او زوج او  بسوی سپهر آمد و کرد رو

بگفتش که جفت تو خیر النسا  جگر گوشهٔ ختم انبیا است

بود قدر او نزد قادر چنان  که دادش شرف بانوان جهان

بود نزد من از همه دوستتر  که آرام جان است و نور بصر

بنزد خدا و به نزد رسول  عزیز و کریم است چون او قبول [?]

از آن کش تو بگزاید ایزد عطا  که باشید با هم هر دو تا

تو هم قدر او را گرامی بدار  ز دل تو ببخشش است خود را بدار [?]

بدان تا که

بدینسان که فرمود خیر البشر  سعادت بکند آن شب چشم تر

بگفت از ادب دست بر رو ببست [?]  که ای پیش قدر تو افلاک پست

رخا کم تو بر داشتی از کرم  رسانیدی بعرش تفاخر سرم

نمودی بلند آنقدر پایه ام  که افتاد بر آسمان سایه ام

وزان جا شنیدن عقد آن خجسته  مرا این همه عزت از روی تو است

کنم جان و سر گر براهت فدا  نکرده حق نعم لطفت ادا

چه گویم دگر پیش از خود سخن  که پیداست پیش تو پنهان من

مرا آنچه هست آشکار و نهان  تو دانی و داند خدای جهان

چنان گشت امیدم ز یزدان پاک  که دارد مدام برات چو جان [?]

باو بگذرانم چنان روزگار  که نشنید تشنیع بر او اغیار

نبی کرد در حق ایشان دعا  وز آنجا بشد سوی دولتسرا

پس از یک دو روزی شه انبیا  بشد با رهیمان خیر النسا

چه افتاد چشمش بخیر البشر  دوید از نظر پیش پیش پدر

ز شفقت گرفتش به بر شاه دین  بر و حمد خواند نام جهان آفرین

به پرسید احوال و بنواختش / به پهلوی خود جایگه ساختش

چنین گفت خیر النسا با پدر / که از لطف حق تهنیت بخت دگر

مگر آنکه شبها زمین بر ملا / زنم حرف با ابن عم شما

از آن حال خود و همی میرسد / وز آن خوف دل در برم می‌طپید

بفرزند دلبند خیر البشر / تبسم کنان گفت جان پدر

مباد از آن راه در دل هراس / کن از فضل حضرت خود التماس

که از لطف سبحان جهان آفرین / بمی خوانت آنگه او بر زمین

که روز آنچه بر روی او بگذرد / بشب جمله نزد علی بشمرد

بر این لطف کن شکر ای با کمال / که دادت الها چنین بی‌همال

از آن حرف خیر النسا گشت شاد / بشکر الهی زبان برگشاد

پس ایشان بهم چون همی سر بسر / بدانسان که فرمود خیر البشر

چه از مجلس بزم پرداختیم
صف آرایی بزم آراستیم

تمت فی یوم چهارشنبه
سیوم پنجم جمادی الاولی سنه ۱۳۰۱



